ده مجلس

ده مجلس ملا محتشم علیه الرحمه



بند محتشم

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه شورش است که در اهل عالم است — باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین — بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزو — کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب — کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست — این رستخیز عام که نامش محرم است

در پایگاه قدس که جای ملال نیست — سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین

مجلس اول در وفات حضرت سرور کاینات علیه افضل الصلوة

راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که روزی فخر عالمیان رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم در حین آزار از حجره مشرفه برآمد و بلال را فرمود ای بلال مردمان را نداکن که امروز همه در مسجد جمع شوند تا وصیتی کنم که آخرین وصیت است مرا ایشان را پس بلال با چشم گریان در بازار و محلات مدینه منادی میکرد تا مردم اشراف و اعیان جمع شده روی ارادت به مسجد نهادند تا وصیت خاتم الانبیا را بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف آوردند بعد از فراغ تحیت

بعد از منبر برآمده خطبهٔ بلیغ مشتمل بر حمد الهی جل شانه ادا فرمود
و گفت ای مردمان بدانید که اجل من در رسید گویا می بینم
شما را که از من جدا شده اید و بخدا شما را سوگند میدهم هر که از
من آزرده باشد قصاص جوید و اگر مال کسی بر ذمهٔ من باشد باید و
حق خود را بگیرد و دوست ترین شما نزد من کسی است که
حق خود را از من طلب کند و یا مرا بحل نماید ناگاه مردی برخاست
و گفت یا رسول الله سه درهم از مال من بر ذمهٔ شما می آید حضرت
فرمود آن از چه وجه است آن مرد گفت روزی درویشی از شما
سوال نمود و من فرمودید که سه درهم بوی دادم و عوض من ب
نداد ید حضرت صلی الله علیه و آله فرمود جزاک الله خیرا پس
با بن عباس فرمود که دراهم را بوی ده بعد از ان مردی برخاست

که او را عکاشه میگفتند گفت یا رسول الله چون مبالغه از حد گذشت
در امر قصاص اگر اظهار نکنم عاصی شده باشم شما در سفر تبوک تازیانه
بر آورده بودید تا بر ناقه قضبان زنید آن تازیانه بر کتف من
آمد و از آن الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن میخواهم آنجناب
فرمودند که جزاک الله خیرا خوب کردی که من قصاص دنیا را
دوست تر میدارم از قصاص آخرت ای عکاشه هیچ یاد داری
که کدام تازیانه بود گفت بلی چوب دستی ممشوق که از خرزان بافته
و ادیم بران گرفته اند پس حضرت بسلمان فرمود که ان تازیانه
در خانه نور چشم من فاطمه زهرا است رفته گرفته بیار سلمان میرفت
و زار زار میگریست و میگفت که ای مردمان کیست که نفس خود را
انصاف و هدیش از انکه در قیامت ازان بستانند پس چون

بدر حجره مخدومه دو جهان رسید آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آواز سلمان را شنیده جواب سلام

داده گفت ای سلمان کجا بودی گفت یا سیدة النسا پدرت در

مسجد است و تازیانه ممشوق را میطلبد حضرت فاطمه علیها السلام

گفت ای سلمان پدرم تب دارد چسان طاقت بر نشستن مرکب

دارد سلمان گفت پدرت بر فراز منبر برآمده مردم را وصیت میکند و

وداع میسازد و شاید این تازیانه روزی بر شتری میزد و بر کتف کسی

آمده الحال او قصاص خود میخواهد حضرت فاطمه علیها السلام خروش

برآورده گفت ای سلمان آنمرد را بگو که بر پدرم رحم کن که رنجور است

و ضعیف طاقت تازیانه خوردن ندارد پس سلمان تازیانه گرفته

رفت آنگاه آن پرده دار حرم عفت و طهارت امام حسن و حسین را

بخواند و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و شخصی میخواهد
که او را تازیانه بزند شما بروید که بعوض یک تازیانه شما را ده تازیانه بزند
که جد شما تب دارد و طاقت تازیانه خوردن ندارد و آن دو گوشوارهٔ
عرش ربانی بفرمان مادر مهربان روانه مسجد شدند اما چون سلمان تازیانه
بیاورد و احسر تاه از اهل مسجد بر آمد انگاه حضرت فرمود ای عکاشه
برخیز و قصاص کن چنان که من زدم بزن عکاشه تازیانه برداشت
چون اصحاب چنین حال مشاهده کردند نزد عکاشه آمدند و گفتند
که چون پیغمبر اخر الزمان علیل و رنجور است عوض ان تازیانه با ما هر یک ده
تازیانه بزن عکاشه ابا نمود که ناگاه حضرت امام حسن و امام حسین در آمدند
و بخدمت جد بزرگوار ایستاده گفتند یا رسول الله شنیده ایم
که شخصی از شما قصاص میخواهد مادر ما را فرستاده که در عوض هر یک

تازیانه بخوریم حضرت علیه السلام فرمود چون تازیانه که من زده باشم
شما چگونه قصاص کشید پس شاهزادگان دین و دنیا سکوت اختیار
کردند انگاه حبیب رب العالمین گفت ای عکاشه برخیز و قصاص کن
عکاشه گفت یا رسول الله دران روز کتف من برهنه بود میخواهم که
شما نیز برهنه شوید پس ان سحرخیز قم اللیل الا قلیلا دست در از کرده
دراعه مبارک از دوش افکند غریو از ملایک و فغان از اصحاب
بر آمد چون عکاشه را نظر بر مهر نبوت افتاد برجست و بر مهر نبوت بوسه
داد و روی خود را بر میان هر دو شانه آنحضرت مالید و گفت
یا نبی الله غرض من قصاص نبود بلکه مراد من این بود که مهر نبوت را
بوسه دهم و مس بدن مبارک شما کنم که بارها از زبان گوهر بار شما
شنیده ام که میفرماید که من مس جلدی لن تمسه النار یعنی هر که مس کند

بدان آتش دوزخ او را مس بکند پس آنحضرت علیه السلام دراعهٔ
مبارک را پوشیده از منبر فرود آمد این آخرین موعظت بود و حضرت
به حجرهٔ مشرفه در آمد روز بروز آزار آن جناب اشتداد بهم میرسانید
روزی جبرئیل علیه السلام از نزدیک ملک جلیل در رسید و گفت
ای حبیب اله العالمین بدرستیکه پروردگار عالم ترا سلام میرساند
و میگوید که اگر خواهی ترا ببیرانم و مستغرق دریای مغفرت و کرامت
خود گردانم حضرت فرمود که یا اخی امر خود را بپروردگار خود گذاشتم
که هرچه خواهد کند ابیات اگرم خلاص سازی و گرم هلاک خواهی ٭
سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ٭ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ٭
همه جانب تو دارند تو همان کنی که خواهی ٭ از ثقات منقول است که چون
آزار آنجناب اشتداد بهم رسانید آنحضرت شبی از نماز مغرب فارغ شده

به حجرهٔ مشرفه درآمده بر بستر تکیه کرده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

اجازت داد و گفت یا ابن عم ساعتی بیا بیا چون آن شهسوار میدان

لافتی به حجره رفته بعد از اندک زمانی باز آمد و گفت یا رسول الله

الحال در واقعه دیدم که زرهی پوشیدم ناگاه آن زره از من

جدا شد سید الثقلین فرمود یا علی آن زره منم که پناه تو بودم

الحال وقت آن است که من درگذرم و تو تنها بمانی یا علی بعد از من

مکروهات زمانه بتو خواهد رسید باید که ملول نشوی و طریق مصابرت

پیش گیری چون ببینی که مردم دنیا را اختیار کنند تو آخرت را

قبول کن اول کسیکه بر لب کوثر بمن رسد تو باشی ناگاه حضرت

فاطمه زهرا علیها السلام درآمد و گفت یا ابتاه در خواب دیدم که ورق

مصحف در دست داشتم و میخواندم آن ورق از نظر من غایب شد

حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله فرمود ای جان پدر آن صحف
منم که از نظر تو غایب خواهم شد حضرت فاطمه علیها السلام از استماع
این سخن بگریه در آمد که دران وقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار ما هر یک در خواب دیدیم که تختی
بر روی هوا میرفت و ما سرها برهنه کرده در زیر آن تخت میرفتیم
حضرت فرمود ای جانان جد آن تابوت من است که چون بر دارند شما
سر برهنه کرده در زیر تابوت خواهید رفت شاهزادگان ازین سخنان
بگریه در آمدند و فاطمه علیها السلام گفت ای پدر مهربان هرگاه مرا غمی
رو دهد چه سازم و هرگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را ضرری
واقع شود از که طلب نمایند ای یار بیکسان و یتیمان و غریبان ما
در فراق تو چگونه صبر نمایم از ابن عباس منقول است که در وفات

شفیع امتان گنهکار حضرت سید ابرار علیه السلام حق تعالی امر کرد
ملک الموت را که بر زمین نزول کن نزد حبیب من و پرهیز که مباد
بی اذن بحجره آن درآئی و بی دستوری آن قبض روح مطهر وی
کنی پس ملک الموت بامر پروردگار عالم با هزاران هزار فرشته
از عیان خود جامه هائی مکلل بدر و یاقوت پوشیده بر اسپان ابلق
سوار شده بدر خانه سرخیل انبیا صلی الله علیه و آله آمدند ملک الموت
بصورت اعرابی بدر خانه ایستاده گفت السلام علیک یا
اهل البیت النبوة و معدن الرسالة دستوری دهید مرا که از راه
دور آمده ام تا به حجره درآیم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت
که حالا وقت ملاقات نیست حضرت رسول علیه السلام بحال خود
مشغول اند بعد از زمانی بیا بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید

مرتبهٔ ثالث بآواز سهمناک دستوری خواست چنانکه هرکه دران

خانه بود از هیبت او از خود بیخود شد ملبر زید رسید عالم بهوش آمد پرسید که شما را

چه میشود حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا ابتاه مرد اعرابی

بر در ایستاده اجازت میخواهد که داخل خانه شود حضرت فرمود

ایجانان پدر او را میدانید کیست فاطمه علیها السلام گفت خدا

و رسول خدا داناتراند آن حضرت فرمود که این شکننده اجسام و

قطع کننده آرزوهاست و بیوه کننده زنان و یتیم کنندهٔ فرزندان است

این مرد را ملک الموت می نامند که بقبض روح پدر تو آمده است

و حرمت آستان ما نگاه میدارد و گرنه خود اجازت خواستن عادت

او نیست در ش بگشائید تا در آید فاطمه علیها السلام ازین سخنان بگریه

شد و گفت افسوس که مدینه خراب شد و صاحب سفینه عزم سفر کرد

حضرت صلی الله علیه و آله دست حضرت فاطمه علیها السلام را گرفته
بر سینه خود نهاد و دلداری بسیار نمود و چشم مبارک بر هم نهاد و مردم
دانستند که روح مطهرش مفارقت کرد حضرت فاطمه علیها السلام
خود پیش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان شده
گفت ای پدر بزرگوار زمانی دیده بگشا و غریب خود را از نظر
مرحمت بنواز آن جناب دیده مبارک گشوده گفت ای جان پدر گریه
مکن که حمله عرش از گریه تو میگریند پس فرمود ای جان پدر چون قبض
روح من کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون آنگاه فرمود که نور عینین مرا
بخوانید حضرت علیها السلام کس فرستاد و شاهزادگان را طلب کرده
گفت چون ایشان بخدمت جد بزرگوار خود آمدند سلام کرده نشستند
آنجناب دیده مبارک گشوده از روی مرحمت جانب ایشان میدید

وزار زار میگریست حضرت امام حسین علیه السلام پیش رفته روی

خود را بر روی مبارک آن حضرت نهاد و امام حسن علیه السلام سر

مبارک بر سینه ان حضرت نهاده بعد از زمانی آنحضرت دیدهٔ مبارک

کشوده دلداری ایشان می نمود و درباب عزت و حرمت ایشان

خلق را وصیت میفرمود و میگفت دریغ ازین روهای شما که بگرد و غبار

آلوده کردد و افسوس ازین موهای عنبر امیز شما که غبار یتیمی بر آنها

نشیند ندانم بعد از من جفاکاران امت با شما چگونه سلوک کنند و احوال

شما بکجا خواهد رسید پس حضرت فرمود که علی مرتضی را بخوانید چون شاه

ولایت پناه علیه السلام امد آنحضرت صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را

بر داشت حضرت امیر علیه السلام در زیر بغل آنحضرت در آمده سر مبارکش را

بر بازوی خود نهاده بعضی وصیتها که بود همه را تلقین آنجناب نمود و از ان

حضرت صلواة الله علیه مرویست که حضرت رسول علیه الصّلوٰة هزار
باب علم بمن آموخت و از هر بابی هزار باب دیگر بمن کشف شد پس آن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخوانید ملک الموت را ناگاه
عزرائیل بصورت مرد اعرابی داخل حجره مشرفه گردیده گفت السّلام
علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند
و مرا حکم کرده که قبض روح مطهره تو کنم مگر باذن تو حضرت فرمود الحکم لله
واحد القهار پس فرمود مرا یک حاجت است انقدر صبر کن که برادرم
جبرئیل علیه السلام بیاید ملک الموت گفت سمعنا پس از زمانی جبرئیل
علیه السّلام گریان آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ای برادر عزیز
در چنین هنگامی مرا تنها میگذاری جبرئیل علیه السّلام گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله تا حال بمهم تو مشغول بودم و بشارتها آوردم حضرت علیه السّلام

۱۶

فرمود که بشارتها کدام است جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی
حکم کرده زبانیهای دوزخ را فرونشانند و بهشتها را آراسته‌اند و حوران
و غلمان بجواهر نفیسه و لباسهای لطیفه مسجل شده و ارواح پیغمبران باصناف
ملایک و فرشتگان ملا اعلی دو طرف صف بسته باستقبال روح
مطهره تو ایستاده اند و حجله قدس برای تو بیاراسته‌اند خوش خرام
ای شه کونین بخلوت باز حضرت علیه السلام فرمود که ای سفیر وحی این
بشارتها خوبست لیکن مژده بده که کدورت از دلم بیرون رود جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول صلی الله علیه واله در غم چیستی که اینهمه بشارتها
خاطرت را مسرور نساخته حضرت صلوات الله علیه فرمود همواره غم و
الم من جهة امت بود و اکنون زیاده شد شنیده‌ام که بعد از من طالبان در نقد
جواهر زواهر حقایق قرانی بکه رجوع کنند و روزه داران ماه مبارک رمضان

بی من چگونه افطار کنند و حاجیان بیت الله الحرام بی من چگونه بمناو
عرفات روند و مهمات عاقبت کار ایشان بکجا رسند جبرئیل علیه السلام
گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج سبل مقرر گشته
که فردای قیامت اول کسی را که تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی
و بهشت حرام است بر انبیا و امتان ایشان مادامی که تو و
امت تو در بهشت در آیند و حق تعالی در امت چندان از مهمان
عاصی بتو بخشد که راضی شوی حضرت صلی الله علیه و اله فرمود اکنون
راضی شدم پس ملک الموت را فرمود که نزدیک بیا بجذ میکه مامور
قیام نما ملک الموت بقبض روح مطهره آن جناب مشغول شد
آنجناب صلی الله علیه و اله دست بر داشته و در شفقت خانه میگریست
پس فرمود و ما الرفیق الاعلی و بجوار رحمت الهی پیوست انا لله و انا الیه راجعون

بند محتشم

بسم الله الرحمن الرحیم

کشتی شکسته خورده میدان کربلا — در خاک و خون فتاده میدان کربلا

گر چشم روزگار برو فاش میگریست — خون میگذشت آب از ایوان کربلا

نگرفته است دهر گلابی بغیر اشک — زان گل که شد شکفته بمیدان کربلا

در آب هم مضایقه کردند کوفیان — خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید — خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد — فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم — کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

آندم فلک بر آتش غم چون سپند شد — کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

مجلس دوم در وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند
که چون دو نیم ماه از وفات سید آخر الزمان صلوات الله علیه گذشت
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بجز فراق پدر هیچ المی نداشت روزی
حضرت امیر علیه السلام به حجره مشرفه آمد و دید که زهرا علیها السلام قدری
آرد خمیر کرده و مقداری گل تر ساخته اراده شستن جامه فرزندان
نمود آن تاجدار سوره هل اتی از آن حال تعجب نموده از روی حیرت
پرسید که ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان در مدت مواظبت
هرگز از تو مشاهده نکردم که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز
می بینم که بسه امر دنیا مشغولی درین چه حکمت است حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود که ای شهسوار میدان لافتی و تاجدار سوره هل اتی هذا فراق بینی و بینک
یا علی بدان که دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق رخ نمود و روز

یا اصلت

مواصلت باخر رسید و شب مهاجرت وی نمود و شب بدر رم را در خواب

دیدم که بر بلندی ایستاده گویا انتظار کسی میکشید فریاد کشیدم که یا ابتاه بخار فتنی

که از فراق تو دلم سوخته و جسدم گداخته شد آنحضرت فرمود که ای مظلوم من در انجا

انتظار ترا میکشیم چرا که زمان فراق از حد گذشت و از شوق دیدار تو طاقت طاق

شده وقت آن است که قفس تن را در هم شکنی و دل از علایق جسمانی برداری

و خیمه از مضیق عالم سفلی بفضاء عالم علوی زنی ای نور دیده پدر بیا که تا

نیائی من نمی روم گفتم ای پدر بزرگوار من نیز آرزومند لقای تو هستم فرمود

ای فاطمه علیها السلام شتاب کن که فردا شب نزد من باشی از خواب بیدار

شدم و اشتیاق آنعالم بر من غلبه کرده است میدانم که آخر این روزها اول

شب آینده رحلت خواهم کرد نان می پزم که چون فردا تو در مصیبت من

باشی جگر گوشگان گرسنه نباشند جامه ایشانرا می شویم میدانم که بعد

از من جامهٔ یتیمان من که شوید و رضای دل غریبان من که جوید و کل جهت

این ترکرده ام که سر ایشان از ابشویم و شانه کنم معلوم من نیست که بعد از من غبار

از موهای مشکین ایشان که افشاند و پرستاری این غریبان که کند چون

شیر بیشهٔ حقیقت و طریقت این سخنان دردناک شنید آب حسرت از دیده

فرو ریخت و گفت نظم هر دم ز زمانه داغ غمم بر جگر نهد: یکداغ نیک ناشده

داغ دگر نهد: هر داغ کاورد قدری رو به بهتری: آن داغ را گذارد و داغ

دگر نهد: ای فاطمه هنوز داغ مفارقت پدر به نشده نوبت فراق تو رسیده

فاطمه علیها السلام گفت یا علی در ان مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز

شکیبائی نما زمانی غایب مشو که نفسم در شماره افتاده و وعدهٔ دیدار

بدار القرار می افتد این میگفت و جامه شاهزادگان را می شست و بر رخسارهٔ

چون ماه ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل پر درد می کشید و می گفت

ای کاشکی نزاستمی که بعد از من بشما چه آسیب از اعدا رسد و اختر برج
امامت بکریه درآمدند بتول عذرا علیها السّلام دلداری ایشان نموده فرمود
ای جانان ما در زمانی بقبرستان بقیعه روید و مادر مهجور خود را دعا کنید ایشان گریان
و نالان رفتند و آن پرده دار حرم عفت از امور جامه شستن فارغ شده بر بستر
تکیه زده امیر المومنین علیه السّلام را گفت یا علی هنگام وداع است آنجناب
مستطاب در پهلوی آن آسیه حورای نشسته پس اسما بنت عمیس را فرمود
که طعامی مهیا کن چون جگر گوشگان من بیایند گرسنه نباشند اسما بفرموده نور
دیده خیر البشر صلوة الله علیه طعامی ترتیب داد بعد از لمحه آن شاهزادگان دین و
دنیا زاری و نوحه کنان آمدند اسما طعام نزد ایشان حاضر کرد ایشان فرمودند ای
اسما درین ایام هرگز دیدی که بابی مادر مهربان طعام خورده باشیم چرا ما را از مادر
جدا میسازی اسما گفت جانم فدای شما باد مادر شما اندک ملال دارد ازین جهت

بی ادبی از من بوقوع آمده انچه کرده ام بحکم ان مخدومه وجهان کرده ام ان
غریبان مظلوم معصوم کفتند که طعام ابروا که مارا بی ما در چیزی کوارا نیست
برخاستند و بخدمت ما در مهربان آمدند چون نظر آن بتول عذرا بر ایشان افتاد
کفت یا علی ایشانرا بر روضه پدرم بفرست تا من بخدای خود راز کویم و عرض
نیاز کنم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام کفت ای جانان من ساعتی بر روضه
جد خود روید که مادر شما بخوابست ساعتی ارام کند شاهزادکان رفتند انکاه
حضرت فاطمه علیها السلام فرمود یا علی سر مرا در کنار کیر که از عمر چندان باقی
نمانده آن شهسوار میدان لافتی فرمود که ای مخدومه وجهان و ای معصومه
اخر الزمان طاقت شنیدن این مقال ندارم و تاب دیدن این حال ندارم
فاطمه علیها السلام کفت یا علی راهی در پیش است بضرورت باید رفت
دمی بنشین و سخن مرا کوش کن و شربت فراق نوش کن آنحضرت فاطمه را

در کنار گرفته بگریه درآمد و از باران غم دیده را پرنم ساخت قطره بر چهره آن

گل گلشن مصطفوی چکیده دیده مبارک گشود و گفت هنگام وصیت است یا منحل العزت

حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه فرمود که ای یار وفادار من چه وصیت

داری گفت چهار وصیت دارم اول آنکه اگر نسبت بتو تقصیری واقع شده

باشد و از آن ملالی بخاطرت رسیده باشد عفو فرمای و مرا بحل کنی حضرت امیر

علیه السلام فرمود که حاشا در مدت مواصلت هرگز امری از تو بوقوع نیامده

که موجب ملال خاطر من بوده باشد همواره دلداری من نمودی نه دل آزاری

من فاطمه علیها السلام گفت وصیت دوم آن است که فرزندان مرا دوست

داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری و دست شفقت و مرحمت

از سر ایشان برنداری و اگر از ایشان گستاخی بجناب تو واقع شود درگذری

وصیت سوم آنکه چون لبیک حق را اجابت کنم در شب مرا دفن کنی

چنانکه در حال حیات نظر هیچ بیگانه بر قامت من نیفتاده در حین ممات
هم چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای مبارک از زیارت من باز نگیری
چرا که با تو انس گرفته ام و مونس اوقات صبح و شام من بودی الحال بناکام
از تو جدا میشوم چون باب مدینه علم این سخنان جانسوز ازان نور دیده قاب
قوسین او ادنی شنید فریاد از نهادش برآمد فرمود که ای مونس دل افگار
من آنچه فرمودی قبول کردم اما ملتمس آنکه تو هم دو وصیت مرا گوش کنی و از
طرف خاطر محبت ذخایر فراموش نکنی فاطمه علیها السلام گفت یا علی بفرما
آنحضرت گفت اوّل آنکه اگر در مدت موانست از من تقصیری بوقوع آمده
باشد و ازان آزرده باشی از راه لطف و مهربانی عفو کن دوم چون بخدمت
پدر بزرگوار مشرف کردی از من فراق دیده جفا رسیده سلام عرض کنی و
از من شکوه و شکایت نفرمائی فاطمه علیها السلام گفت یا امیر حاشا که در این

امام

ایام مواصلت امری از تو واقع شده که موجب اندوه خاطر من شود بلکه مروت

وحسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام ایشان درین سخنان بودند که ناگاه

اواز خروش و فغان از حجره برآمد آن دو اختر برج امامت یعنی امام حسن و

امام حسین علیهما السّلام از در درآمدند و گفتند که ای لنگر سفینه نجات در بروی

ما غریبان بگشا که یک دیدار باز پسین ما در خود را ببینیم و وداع بجا آوریم حضرت

امیر علیه السلام فرمود تا در بگشادند پس حضرت گفت ای جانان پدر شما چه

دانستید که ما در شما درین وقت رحلت خواهد کرد آن دو شاهباز اوج هدایت

گفتند ای پدر مهربان ما هنوز بر روضه جد بزرگوار خود در نیامده بودیم که ناله

و خروش بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل الله میگوید که یتیمان فاطمه زهرا آمدند

و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز محشر آمدند و جدم محمد مصطفی صلی الله علیه

آله وسلم میگوید که جگرگوشهای ما آمدند وچون بروضه مبارک درآمدیم وسلام

کردیم از مرقد مطهره آواز برامد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من
برگردید تا دیدار مادر خود را دریابید که ارواح جمیع انبیا باستقبال روح
مادر شما آمده است چون این آوازها شنیدیم بازگشتیم پس انگاه خود را
درانخانه انداختند که مادر مهربان ایشان بر بستر تکیه کرده بود و در دست و
پای ان نور حدیقه خیر البشر افتادند و روی خود را بر قدوم بهجت لزوم آنجناب
میمالیدند و زار زار میگریستند و میفرمودند که ای مادر مهربان ما ئی دیده مبارک
بگشا و تیمان خود را بنواز و بلفظ گوهر بار خود ما را خورسند گردان چون آواز
شاهزادگان بگوش آن معصومه اخر الزمان رسید دیده مبارک بگشاد
و ایشانرا چون جان در بغل گرفت گفت ای جانان مادر ندانم که بعد از
من حال شما بکجا خواهد رسید پس دختران را طلب کرد و به برادران سپرد
و همه را دیگر باره بسلطان سریر مملکت حق پرستی علی مرتضی سپرده در باب

نقض

تعظیم واحترام ولطف پدری تاکید زیاده از حد کردام سلمان را فرمود که
آبی مهیا کن که میخواهم که غسل کنم ام سلمه در زمان آبی ترتیب داد آنجناب غسلی
بجا آورد که هرگز بدان خوبی غسل نکرده بود وجامه های پاک پوشید ام سلمه را
گفت روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمده قدری کافور بجهه پدرم
آورده بود آن حضرت آن کافور را سه حصه کردند حصه خود برداشتند
و دو حصه بمن دادند وگفتند ای فاطمه یک حصه از آن تست و حصه
دیگر از برادرم علی مرتضی و آن کافور در فلان موضع گذاشته ام و بوزن
چهل مثقال است بست مثقال از ان بردار و مرا بدان حنوط کن و تتمه را
بجهت امیر المومنین مضبوط کن پس انگاه فرمود که همه بیرون روید و مرا
در خانه تنها بگذارید تا بخدای خود راز گویم ام سلمه و اسما گویند که ما
در بیرون نشسته بودیم و انتظار میبردیم و آواز آن حضرت را می شنیدیم

که بجناب احدیت جلشانه مناجات میکرد و میگفت خداوندا بحرمت

پدرم محمد مصطفی و بدرد دل علی مرتضی و بسوز دل حسن و حسین و فراق دختران

معصوم من که بر گنهکاران امت پدرم رحم کن و از معاصی ایشان در گذر

پس گریه بر ما غالبه کرده بخانه درآمدیم آن حضرت نظر کرده ما را دید و گفت

نفرموده بودیم شما را که مرا تنها گذارید و بر در منتظر باشید بعد از زمانی

مرا بخوانید اگر اجابت کردم فبها و الا بدانید که پیش پدر خود رفته ام

پس ایشان بار دیگر از خانه بیرون آمدند زمانی انتظار کشیده

آواز دادند یا قرة العین رسول هیچ جواب نشنیدند دیگر باره گفتند

یا سیدة النساء العالمین هیچ جواب نشنیدند پس آنگاه در آنخانه

درآمدند و چادر از روی مبارک آن انسیه حورائی برداشتند و دیدند

که از حجره فنا بروضه بقا انتقال نمود انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی

کاش آنزمان برآمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بیسکون شدی
کاش آنزمان که پیکر او شد بزیر خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی
آل علی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را بتزلزل در آورند
مجلس سوم در شهادت حضرت

علی ابن ابیطالب علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون
حضرت امیر المومنین علیه السلام از جنک نهروان فارغ شد بفتح
و فیروزی کفت کسی خبر فتح مرا بکوفه رساند ابن ملجم برخاست و کفت
یا علی اکر اجازت باشد من بروم و این خبر باهل کوفه رسانم حضرت
فرمود برو که کار خود خواهی کرد از ثقات منقول ست که ابن ملجم از
خوارج بود و وقت توجه آن قوم در نهروان بود چون از لشکر اسلام
شکست بران قوم افتاد فرصت بیرون رفتن نیافت لابد در لشکر
آنحضرت ماند و پیوسته لاف دوستی میزد تا آنکه رخصت رفتن کوفه
یافت در رفتن استعجال نمود تا بکوفه رسید و کرد بازارها و محلات کوفه
میکردید و خبر فتح امیر بسمع مردم کوفه میرساند پس ناکاه بدر خانه

رسید دید ازان خانه آواز دف و نای می آید خواست تا دم
این خانه را ازان امر شنیع منع کند و از غضب الهی بترساند
ناگاه دید زنان بسیار از زیور و زینت مغرق شده دران خانه
آمد و رفت میکنند در میان آنها زنی بود بسیار جمیله و نام او
قطامه بود در حسن و جمال در میان عرب نظیر نداشت چون چشم
ابن ملجم لعین بران ملعونه افتاد تیری از کمان خانه ابروی
آن ملعونه جست تا سوفار بر سینه آن ملعون نشست همانجا
بر دیوار خانه تکیه کرده بایستاد و محو جمال آن ملعونه شد آخر الامر
پرده حیا از پیش چشم بر داشته گفت ای آرام دل ای نازنین از
کدام قبیله گفت بتیم الرباب آن قبیله خوارج بود و حضرت
شاه ولایت پناه در نهروان جمعی از ایشان را بجهنم فرستاده بود

و برادران و خویشان آن ملعونه ازان جمله بودند ابن ملجم گفت
بیوه یا شوهر داری قطامه گفت شوهر ندارم گفت رغبت
میکنی بشوهری که ترا بدان ملامت نکنند گفت دیرگاهست که
بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت
کن قطامه گفت زمانی توقف کن تا مقدمه با اولیای خود
مشورت نمایم پس بخانه در آمد و در را بسته خود را بزیور و
لباس فاخره در آراسته بمنظر برآمد نظاره میکرد و چون ان ولد الزنا
ببالا نگاه کرد آتش حمیت و جاهلیت مشتعل گشت گفت چه حسنست
جواب مقدمه آن ملعونه گفت که اولیائی من باین نسبت راضی
نمیشوند مگر بمهر گران مایه مشکل که ازان عهده توانی برآمد آنحال
ان ملعون بدبخت گفت تعیین مهر نمائی تا دران باب تاملی کنم قطامه

گفت مهر من سه چیز است اول آنکه سه هزار درهم نقد آر و دوم آنکه

کنیزک جمیله مغنیه بیاوری سوم آنکه قتل علی ابن ابیطالب علیه السلام

قبول کنی آن ملعون زمانی توقف کرده بعد ازان گفت درهم و

کنیزک را قبول کردم اما کشتن علی کاریست مشکل که قادر

تواند بود بکشتن علی ابن ابیطالب چراکه آن شهسوار شرق و

مغرب است وشکننده گردن کشان بیت چو بر میکشد ذوالفقار از

غلاف :: زهیبت فتد لرزه در کوه قاف :: آن ملعونه چون

این سخن ازان ملعون شنید گفت درهم وکنیزک را بتو بخشیدم اما

از قتل علی درنمی گذرم تا کینه پدر و برادران ازان بستانم

آرام ندارم الحال مهرم قتل علی ابن ابیطالب است قبول کن و

الا چنان خیال کن که هرگز مرا ندیدی ابن ملجم لعین چون این سخن

بشنید

شنید آتش نفاق او شعله در کشید گفت ای نازنین برین مقدمه
دامن همت بر کمر زده ام قطامه گفت من چند کس را همراه تو کنم که
مدد کار تو باشند القصه آن ملعون قبول این امر نموده برخواست
و عازم خدمت امیر شد آن ملعونه گفت شمشیر خود را نزد من
بگذار تا زود باز آئی آن حرامزاده شمشیر خود را بوی داد و بخدمت
شهسوار میدان لافتا روان شد دران وقت اهل کوفه باستقبال
آنحضرت رفته بودند آنجناب بکوفه درآمد مردمان از هر طرف مبارکباد
باو میگفتند آنحضرت اسپ می راند تا بدر مسجد رسید عنان باز
کشید و فرود آمد و قدم در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تحیت بجا آورد
بعد از فراغ نماز بمنبر برآمد و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخواند آنگاه بجانب راست

منبر نظر کرد حضرت امام حسن علیه السلام را دید نشسته پرسید
یا بُنیّ کم مضی من شهرنا هذا یعنی ای فرزند ازین ماه چند روز
گذشته است شاهزاده فرمود که هفده روز پس بجانب حسین
نظر کرد دید حضرت امام حسین علیه السلام نشسته پرسید که
یا بُنیّ کم بقا من شهرنا هذا یعنی ای فرزند ازین ماه چند روز
باقی مانده است شاهزاده گفت سیزده روز آن ماه مبارک رمضان
بود پس آنحضرت دست بر محاسن مبارک خود کشیدند گفت که
درین ماه محاسن مرا بخون من خضاب کند نامردی از قبیله
مراد و مراد او نخواهد رسید چون ابن ملجم لعین این سخنان شنید هیبتی
عظیم بر وی مستولی شد و بخدمت حضرت آمد و گفت پناه میبرم بخدای
که جانها در قبضه قدرت اوست که اگر از من بد بجان شده بفرما

ما را باین شمشیر من قصاص کنند حضرت فرمود که نا کشته را
قصاص نتوان کرد لیکن مخبر صادق مرا خبر داده و این
امر سیت شدنی و درین خلافی نیست پس انگاه فرمود ای
ابن ملجم ترا خبر دهم از واقعه که تو بران مطلع باشی و کسی
دیگران انداند بخدا سوگند که تو ازان بدبخت تری که ناقه صالح
را پی کرد او مرد ود ازل و ابد گفت صدقنا یا امیر المومنین و
سر از خجالت بزیر انداخت پس انگاه باب مدینه علم و لشکر
سفینه حلم بگریه در آمد و اعیان و اشراف زار زار بگریستند حضرت گفت
فرمود ای یاران شما پندارید که از مرگ می ترسم بلکه پیوسته
آرزومند مرگ بودیم انتظار شهادت می بردم لیکن گریه
از جهت فرزندان و جگر گوشگان من است که الحال بدرد

غریبی گرفتار اند و بعد از شهادت من بمحنت یتیمی گرفتار خواهند

شد پس فرمود که حاضران بغایبان رسانند که چون فرزندان

مرا در ارض ماریه شهید کنند و خبر شهادت ایشان بشما

برسد در مصیبت ایشان گریه و زاری آغاز کنید و از حسرت

و محرومی شهیدان کربلا بنالید که گریه شما بر اولاد من نتیجه نیک خواهد

بخشید و موجب رستگاری خواهد بود پس آنجناب مستطاب

از منبر فرود آمد شبی در خانه حضرت امام حسن علیه السلام

و شبی در خانه حضرت امام حسین علیه السلام افطار میکرد

و زیاده از دو سه لقمه تناول نمیکرد گفتند یا امیر المؤمنین چرا

زیاده طعام میل نفرمائی فرمود که ان نزدیک است که بدرگاه

حق واصل شوم میخواهم آلوده نباشم القصه ابن ملجم در همان شب

بخانه

بخانه قطامه رفته و تمام شب بعشرت خمر مشغول بود تا بقیاد
و بیهوش شد چون پاسی از شب باقی مانده بود که قطامه
برخواست و شمشیر آن حرامزاده را بزهرآب داد ابن ملجم را
از خواب بیدار کرد و آن شمشیر را حواله او کرد و شبیث ربعی
و وردان ابا او همراه نمود پس هر سه خارجی رو بمسجد نهادند
و آن شب نوزدهم ماه مبارک بود حضرت امیر آن شب افطار
در خانه امام حسن علیه السلام کرده و همه شب اوقات خود را
بطاعت و عبادت گذرانیدند و می فرمود که هرگز رسول خدا
دروغ نگفتند پس چه چیز باز میدارد قتل مرا تا وقتیکه
عادت ایشان بود با آمدن مسجد پس میان را محکم بسته و گفت
ای نفس مرگ را مهیا باش که بتو خواهد رسید و عزیمت

بیرون رفتن نمود مرغابی چند که دران خانه بودند پیش دویده
دامن آنحضرت را گرفته و شروع بفریاد و فغان کردند
و نمی گذاشتند که حضرت از خانه بر آید دختران آنجناب
خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت فرمود که دست
از ایشان بدارید که نوحه کنندگان من اند بعد از من نوحه
کنندگان دیگر از پی ایشان خواهند آمد که بر مصیبت شهیدان
کربلا نوحه کنند چون این کلمات را حضرت امام حسن علیه السلام
و اهلبیت علیهم السلام شنیدند فغان بر کشیدند گویا آواز
الفراق الفراق از در و دیوار می آمد گفتند ای تاجدار سوره
هل اتی این چه فالست که می زنی و دلهای مستمندان را زخون
میسازی آنحضرت فرمودند که ای جانان بد رای این فال نیست اتما

دلم گواهی میدهد که درین ماه ازکشتگان خواهم بود

پس آنحضرت روانه مسجد شدند و در عرض راه میفرمودند

راه دهید مومن جهاد کننده را که غیر معبود یکتا را نمی

پرستد چون بمسجد رسید بانک نماز گفت و قدم بازاران

نهاد بنماز تحیت مشغول شده و بعد از نماز تحیت برخواست

و کرد مسجد بر آمد و خفتکان را بیدار کرد ابن ملجم لعین برروی خفته بود

آنحضرت سر پای باو زد و گفت قُم صَلوٰا باز پیش محراب

آمده بنماز مشغول شد آن حرامزاده برخواست وان دو حرامزاده

دیگر را که خفته بودند بیدار کرد و گفت برخیزید که وقت

فرصت از دست میرود آن ملعونان بدر مسجد نشستند و

ابن ملجم را گفتند که تو باندران مسجد برو که اگر از ما کاری نشود

تو کار خود بکن پس آنحضرت بجهت اذان صبح برخواست و

بیرون مسجد آمد چون از گفتن اذان فارغ شده قدم مبارک در

مسجد نهاد و آن دو خارجی شمشیر فرود آوردند چنانکه ضرب ایشان

بر طاق مسجد آمد و شکست از وا همه گریختند ابن ملجم چون این مقدمه را

شنید گفت و فضیحتا الحال مردان جمع شوند و بپرسند و مرا بگیرند

متفکر شده در گوشه ایستاد چون شهسوار میدان لافتا سجده

اول بجا آورد در سجده دوم آن حرامزاده شمشیر را فرود آورد

قضا را بان موضع رسید که در جنگ حنین عمر بن عبدود

زخم زده بود چون ضرب رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد

آوازی از حضرت بر آمد که فُزتُ بِرَبِّ الکَعبَهِ یعنی یافتم برب کعبه

پس آنحرامزاده از مسجد بیرون گریخت خبر در شهر کوفه افتاد که قتل

امیر

امیر المومنین علیه السلام چون حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام و اهل کوفه این خبر شنیدند گریبانها چاک زده
عمامها از سر برداشته آواز واابتاه و یا امیر گویان بمسجد در
آمدند آنحضرت را دیدند که پیش محراب افتاده و خون از سر
خود گرفته بر محاسن خود می مالید و میفرمود که باین هیئت
رسول خدا را مشاهده کنم و درین صورت فاطمهٔ زهرا را می بینم
و باین احوال حمزه را مشاهده میکنم و باین دستور برادرم
جعفر طیار را بنظر در می آورم پس شاهزادگان گفتند یا ابتاه
با شما این معامله که کرد حضرت فرمود که صبر کنید الحال او را
می آورند چون ابن ملجم گریخته بخانه عم خود رفت و سلاح از خود
دور میکرد پس عمش رسیده از وی پرسید که امام متقیان را

تو ضربت زدی خواست که بگوید نه زبانش برآمد که بلی بس
اورا گرفته کشان کشان بخدمت امیر المومنین علیه السلام آوردند
آنحضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود که نماز بامداد را
با جماعه بگذار و بعد از فراغ نماز صبح بخدمت حضرت امیر آمد
و گفت آن شقی بدبخت را گرفته آوردند حضرت چون چشم مبارک
بر آن ملعون افتاده فرمود با من بدان نیکی که تو کردم در
عوض بدی کردی و فرزندان مرا یتیم نمودی آن ملعون گفت
آنچه شدنی بود شد و کان امر الله قدرا مقدورا پس قافله سالار
میدان لافتا بشاهزادگان فرمود او را در قید نگاه دارید و اطعمه
و اشربه که من میخورم بآن بدهید اگر من زیستم آنچه رای من باشد
چنان خواهم کرد و الا اگر درگذرم از یک ضربت زیاده ترا بر نزنید و

چرا که ان مرا زیاده از یک ضربتی نزده پس او را در قید کردند
حضرت امام المشارق و المغارب را از مسجد بیرون آوردند در ان وقت
صبح دمیده بود آنحضرت فرمود که روی مرا جانب مشرق بدار اند چنان کردند
پس فرمود واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس ای صبح نجدائی که در فرمان او در آمدی
و نفس میزنی در قیامت از تو شهادت میطلبم صادق باید که براستی در
اقرار کنی که از ان روزی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز کردم تا امروز مرا
خفته نیافتی و من ترا بسیار نا آمده یافته ام پس سجده کرد و گفت بار خدایا گواه
باش در روزی که جمیع پیغمبران و اوصیای تو حاضر شوند گواهی که از آن زمان
که بدست حبیب تو ایمان آوردم هرچه امر فرمودی بجان قبول فرمودیم و انچه از ان نهی کردی
مرتکب ان امر نشدم جمعی که حاضر بودند ازین سخنان بخروش و فغان بر آمدند اما چون آنحضرت
را بخانه آوردند خروش و التباه از دختران فاطمه زهرا علیها السلام بر آمد و ناله وا

زار از ایشان بحرم خبر رسیده پس یکیک آمدند و در دست و پای
مبارک آنحضرت افتادند و بوسه میدادند و آنحضرت میفرمود که نزدیک جد
بزرگوار شما میروم پس امام حسین را فرستاد تا نعمان جراح را طلب نماید چون
بیامد و چشمش بر آن زخم افتاد عمامه از سر خود بر زمین زد و جامه تن چاک زد و گفت
واویلا که این شمشیر را بزهر آب دادند و مرهم پذیر نیست دریغ از چنین مقتدای
و افسوس از چنین پیشوایی از همگی مردم بنوبت دیگر خروش برآمد و این مقدمه در شب نوزدهم ماه
رمضان واقع شده آنگاه شاه ولایت پناه وصیت نامه نوشت بدست
امام حسن علیه السلام داد دختران را با ایشان سپرد و فرمود که مرا بحجره برید بردند آنجناب را
بحجره در آوردند حضرت ایشان را فرمود که شما ها در بیرون در بنشینید و ام کلثوم
را گفت که در برابر روی من بنشین ایشان بموجب حکم آنحضرت عمل نمودند بعد از زمانی
چون بحجره در آمدند آنجناب را دیدند برحمت الهی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون

مسدس محتشم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند

نوبت باولیا چو رسید آسمان تپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند

پس ضربتی کزو جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

از تیشه ستیزه دران دشت کوفیان
خوش نخلها ز گلشن آل عبا زدند

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد بدیده او چشم آفتاب

مجلس چهارم در شهادت امام حسن علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون خبر شهادت بادشاه ملک نجف

علی ابن ابی طالب علیه السلام معاویه سپاه لشکرها بجهت
انهدام اساس دین پیغمبر صلی الله علیه و آله از هر طرف
و جوانب جمع نمود چون اراده آن بتقدیر موافقت نکرد
آخر الوقت با طاوس سبزپوس قیامت امام حسن علیه السلام
صلح را پیش نهاد خاطر خود کرد فاما غائبانه در دفع آن امام
واجب الاکرام میکوشید و جمعی را تحریص نمود که آن حضرت را
شهید کنند و چون آن گل گلشن نبوت و امامت بیوفائی
کوفیانرا در خاطر داشت و میدانست که با پدر بزرگوارش
چه کردند از کوفه عزم مدینه طیبه نمود دران وقت حاکم
مدینه مروان حکم بود و با آنجناب بظاهر دوستی می نمود
فاما ضمنا در دفع آن خلاصه میکوشید تا روزی که کنیزک

رومی که ایسونیه نام داشت و در مدینه دلالی میکرد
و بهمه خانها آمد و شد می نمود روزی آن حرامزاده
گفت ای ایسونیه بخانه امام حسن علیه السلام آمد و شد
داری گفت بلی انگاه آن حرامزاده گفت که با تو رازی
مذکور کنم بشرط آنکه سر مرا فاش نکنی هزار درهم و پنجاه
جامه مصری از برای تو بستانم و ترا از مال دنیا توانگر
گردانم اینک پنجاه درهم بیعانه بستان چون ایسونیه زر دید
و وعده جامه شنیده غلاظ و شداد یاد کرد که افشای
راز نکند پس مروانگفت میخواهم که دل اسما را از حضرت
امام حسن علیه السلام بگردانی و بگوی که او ازه حسن
ترا شنیده ترا یزید خواسته و بتو گرفتار شده پس او را بگو

اگر زن یزید شوی عراق و شام در تصرف تو در آید ملکه
عالم گردی اگر دیدی که اسما درین کار تن داده مرا خبر
کن ایسونیه بعزم این مقدمه روان شد قضارا دران روز
حضرت امام حسن علیه السلام با برادران بمسجد عتیق تشریف
برده بودند و اسما در خانه تنها بود که ایسونیه آمد بنشست از
هر جا حرفی و از هر مکانی سخن آغاز کرد و از راه مکر و حیله سخن
بسر حد مطلب رسانید هر قسم که بود دل اسما را از راه برد
و بسودای خام ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد
حق صحبت حضرت امام حسن علیه السلام را فراموش کرد
بیت مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره زمین سنبل نروید
پس ایسونیه چون دید که تیر بر نشانه آمد برخواست و بخدمت

مروان لعین سیاه دل آمده مقدمه را اظهار کرد آن
ملعون دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علیه السلام
در حیاتست این مهم کفایت نمی شود اسما نیه باز آمد و مقدمه
را مذکور نمود و اسما گفت من چاره این کار ندارم پس
مروان لعین قدری زهر فرستاد که در طعام و اشربه
با امام حسن علیه السلام بخوراند آن ملعونه قدری از ان زهر
را بعسل آمیخته با نحضرت خوراند بعد فراغ خوردن عسل آن
حضرت رنجور شد و تمام شب قی میکرد و از درد دل
مینالید و چون صبح شد بر سر روضه جد خود آمد که دار
الشفای دردمندانست و خود را بر عتبه مالید تا شفای
کامل یافت و بمنزل خود آمده در حق اسما بدگمان شد

و دیگر بار در خانه آن چیزی میل نمیکرد و از خانه ما در
قاسم یا از خانه امام حسین علیه السّلام طعام تناول
می نمود تا روزی بخانه اسما آمد آن ملعونه گفت یا سید
و سرور از خرما های مدینه قدری خرما آورده اند اگر
میل داری بیاورم چون حضرت را برطب طلب و میل
تمام بود فرمود بیار اسما قدری ازان خرما را بزهر آلوده
کرده بعضی را بحال خود گذاشته و نشان بران کرده
بخدمت آنجناب آورد حضرت فرمود ای اسما تو هم
رفاقت کن اسما خرمای زهر نیالوده می خورد شاهزاده از
هر دو میل میکرد تا آنکه هفت دانه خرمای زهر آلوده میل نمود
درهمان وقت دل مبارک بدرد آمد دست ازان خرما باز کشید

ازانجا برآمده بخانه امام حسین علیه السلام آمد و تمام روز
دل مبارکش درد داشت وناله و فریاد میکرد چون شب
شد دیگرباره بسر تربت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله آمد شفای عاجل وصحت کامل یافت بخانه اسما
آمد گفت ای اسما دیروز آن خرما که درخانه تو خوردم عجب
حال مشاهده میکنم گفت ای سید من سرطبق را پوشیده
بودم و باشما درخوردن موافقت کردم نمیدانم که سبب
چونست حضرت امام حسن علیه السّلام خشم آلوده شده
برخواست وازخانه اسما بیرون آمده بخانه امام حسین
علیه السّلام آمد برادران و دوستان را طلب فرموده
گفت ای عزیزان دو سال شد که من درین شهر ام

یک روز بحال صحت نبودم و همه اوقات رنجور و
علیل میباشم میخواهم که بموصل روم و تغیر آب و هوا شاید که
صحتی رو نماید پس با جمعی از اعیان خود روی بموصل
نهاد چون اهل شام را خبر وصول آن امام بموصل رسید
دوستان شاد و دشمنان غمگین شدند و مروان لعین
از استماع این خبر بسیار برآشفت غائبانه حکمی بکور موصل
نوشت و فرستاد که چون امام حسن علیه السلام بموصل آید
در دفع آن جد و جهد خواهی نمود که ترا از مال دنیا بی نیاز
خواهم کرد چون آن حکم بآن ولد الزنا رسید در دمشق
بود در همان روز سر عصای خود را بزهر آب داده روانه شد
چون وارد موصل گردید بمسجدی که حضرت امام حسن علیه السلام

نماز میکرد آمده ملازمت نمود و اظهار اخلاص و عقیدت
خود کرد و همه وقت نماز خود را با امام زمان میگذارد
فاما ضمنا دشمن خاندان نبی بود و بحیله و خدعه میکوشید
که امام حسن علیه السّلام را آسیبی رساند تا آنکه روزی
امام واجب التعظیم از نماز فارغ شده بیرون آمد بر در
مسجد نشسته بود و پای راست خود را بالای پای چپ
گذاشته بمردان آنجا نصایح و حدیث بیان می نمود
که ناگاه آن کور ظاهر و باطن بآواز مبارک آنجناب
مستطاب از مسجد بر آمد و عصای خود را دانسته بر زمین
میگذاشت تا بخدمت آنحضرت رسید سر عصا را بر پشت پای
مبارک امام نهاده قوت کرد که از پشت پای مبارکش

سر عصا بر آمده آن جناب آهی کشید و بیفتاد فی الفور پای
مبارک امام ورم کرد خون بسیار از زخم روان شد
عبد الله عباس و دوستان آنکور را گرفتند و خواستند
که تصدیعه دهند امام حسن علیه السلام گفت که دست
از و بدارند چنانکه بظاهر کور است در باطن در قیامت
کور مبعوث خواهد شد پس دست از کور بر داشتند با ضطراب
تمام گریخت پس شاهزاده دو جهان و غریب بی خانمان
از درد پا فریاد میکرد و میفرمود خواستم چند روزی
از محنت و بلا و از قید اعدا وارهم هر جا که میروم محنت
هم قرین و اعدا هم نشین است پس موالیان جراح را طلب
کردند چون جراح را چشم بر آن زخم افتاده سوزناک از دل کشید

وگفت این آهن را بزهر آب داده اند و دانسته زده اند

پس آن عاقبت بخیر زهر قسم که بود بمعالجه آن جراحت مشغول

شده آن زهر را از عروق پادشاه دین و دنیا برآورده پس

آنحضرت بآن رنجوری روانه مدینه مشرفه گشت چون وارد

ارض مقدسه گردید دیگر بار بخانه اسما آمد و شد میکرد و بخانه

اسما نرفت و آن ملعونه پیغام به مروان لعین فرستاد

که دو نوبت حضرت را زهر دادم کارگر نیامده پس دیگر

باره ایسونیه عقد جواهری باقدری الماس سائیده به نزد

اسما آورد و گفت مروان میگوید که هر قسم باشد قدری

ازین الماس را بامام حسن علیه السلام رانخوران و از دغدغه

خود را برهان پس آن ملعونه عقد جواهر دید آتش نفاق شعله کشید

در تدبیر کار می شد و ایسونیه گفت بزودی این مهم را
سرانجام کن که آتش شوق وصال تو در دل یزید لعین
مشتعل گشته تسکین وصال نمی یابد اما اسما هرچند حیله و
مکر می کرد فرصت نمی یافت زیراکه بجهت امام حسن
علیه السلام منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا می
بود و کسی را آنجا راه نبود تا شب جمعه بست و هشتم
ماه صفر اسما ملعونه قدری الماس سائیده برگرفت
و روی بمنظر نهاد با خود میگفت که اگر کسی مرا به بیند
خواهم گفت که اشتیاق خدمت امام حسن علیه السلام
بر من غلبه کرده است آمده ام که بشرف خدمت
مشرف گردم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود سازم

بمکان خود باز آیم اتفاق در رفتن کسی او را ندید آهسته
آهسته بر بالای منظر برآمده دید که شاهزاده تکیه کرده
در خوابست و دختران و خواهران آنحضرت پروانه وار
بر دور شمع رخسار آن جناب در خواب رفتند پس اسما
بیامد و کوزه را دید سر کوزه بسته و مهر کرده اند
بدبخت ازل و ابد قدری الماس را بر روی کوزه ریخت
و دست مالیده تا همگین آن بکوزه سرایت کرده
و بجای خود گذاشته از منظر فرود آمد انرا کسی ندید
تا بمکان خود رفت فاما چون زمانی بگذشت حضرت
امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد خواهر خود
زینب را آواز داد که ای خواهر مهربان برخیز که حالا

جد بزرگوار خودم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا صلواة الله علیهم را در
خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو سازم
پس دست مبارک دراز کرد و کوزه آب را
برداشت دید که مهر است بر لب کوزه قدری
نوشیده گفت آیا چه آب بود که از حلق تا نافم
پاره پاره شد پس کس را فرستاد امام حسین
علیه السلام را طلب فرمود چون همای خونین
کفن میدان شهادت بیامد آنحضرت بغل باز کرده
و آنحضرت را در کشید فرمود ایجان برادر حالا جد بزرگوار
خود را در خواب دیدم که دست مرا گرفته در روضات جنان عدن میگردانید

وحور قصور بمن مینمودند علی مرتضی فرمود ای فرزند شاد باش که امید
اعدا رستی و از دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود چون از خواب
بیدار شدم و ازین کوزه آب نوشیدم از حلق تا نافم پاره پاره شد
حضرت امام حسین ع کوزه را برداشت و خواست که بیاشامد حضرت
امام حسن ع از دست گرفته بر زمین زد که آن کوزه شکست و آبها ریخت
و زمین شاق شد شاهزاده را درد شکم مستولی شده بر زمین غلطید
و فریاد میکرد تا طلوع صبح شد تی برآنجناب عارض شد طشتی را طلب نمود هفتاد و
پاره جگرش در طشت افتاد پرسید که ایجان برادر رنگ روی من چه نوع است
آنحضرت فرمود که بسبزی مایل است حضرت فرمود که صدق نا رسول الله
حدیث شب معراج درست شد امام حسین ع گفت بلی ایجان برادر روی بر روی
یک دیگر می مالیدند و زار زار میگریستند خروش از حاضران مجلس برخاسته

زلزله در سموات افتاد مردم گفتند یا ابن رسول الله مقدمه شب معراج چه

نوع بود آن شاهزاده دو جهان فرمود که جدم مرا خبر داد که در شب معراج مرا بر جنات

جنان عدن در آوردند منازل و درجات هر کس را بمن مینمودند کوشک در پهلوی

یک دیگر بیک اندازه و شبیه دیدم یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت از رضوان

پرسیدم که کوشکها از آن کیست رضوان گفت یکی از آن امام حسین ع است

پرسیدم که چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد گفتم چرا جواب

نمیدهی جبرئیل ع گفت یا رسول الله رضوان شرم میکند که بگوید

قصر سبز از امام حسن ع است که جفاکاران امت او را زهر دهند

و در وقت شهادت رنگ رخسار آن سبز شود و قصر سرخ از امام حسین ع است

که کوفیان با او بیوفای کنند و در کربلا او را شهید کنند و رخسار مبارک

آن بخون آغشته گشته سرخ شود پس هر دو یکدیگر را در بر گرفته و روی بر روی هم

بمالیدیم

میمالید واب حسرت و خون سیلاب از جوی دیده می بارید چنان وحشتی
شد که احدی را طاقت دیدن و شنیدن نبود و حاضران باتفاق ایشان گریه
میکردند آورده اند که انجناب را شش نوبت زهر دادند کارگر نشد مرتبه هفتم
کارگر شد حضرت امام حسین ع پرسید ای جان برادر این زهر را که بشما داده است مرا
خبر ده که اگر شما را چیزی شود از ان قصاص جویم فرمود او را حواله خدا کردم
و امیدوارم که برادر خود نرسد در خبر آمده است که شاهزاده اسما را غائبانه طلب کرده
گفت ای ناخوبی ناساز کار من ترا چه برین داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه
در خاندان امت انداختی نظم ای یار کسی بی سببی یار کشد٭ وانکه چو منی یار وفادار کشد
تو دوست بگو دشمن خود گیر مرا پس کس دشمن خویش را بدین زار کشد٭ بدان ای اسما درحق تو کرم
ورزیدم و برادران و فرزندان را بر این مقدمه مخبر ساختم و مهم ترا بقیامت
انداختم پس روی از وی بگردانید و فرمود از درگاه حق تعالی امیدوارم که

برادران بربی بمقصود دنیائی آخر چنان شد آنحضرت فرزندان و برادران
را طلب نمود تمامی را به تقوی وطهارت وصیت نمود ام کلثوم را
فرمود قاسم را بیاور چون حضرت قاسم بیامد او را چون جان دربر
گرفت بدست امام حسین ع داد و گفت ای جان برادران فلان دختر تو
که نام زد قاسم کرده ایم چون وقت در رسد او را بحباله قاسم آورده نظر
بدری ازوی باز مگیر و بخط مبارک چیزی نوشت بر بازوی قاسم بست
و گفت ایجان پدر این نوشته را نگاهدار که روزی بکار تو خواهد آمد بار دیگر تمامی اهل حرم
و اعیان را وداع کرده چون شب شنبه بست نهم ماه صفر شاهزاده دیده مبارک بر هم نهاد و
برادران و فرزندان جمع شده فریاد و فغان کشیدند چون پاسی از شب بگذشت
آنجناب دیده مبارک بگشاد و گفت ایجان پدر همه فرزندان را بتو سپردم
کلمه طیبه بر زبان جاری کرد و بجوار رحمت الهی پیوست انا لله و انا الیه راجعون

بند محتشم

چون سیل خون تشنه او بر زمین رسید — جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب — از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او که خسان بر زمین زدند — طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند — گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکبار جامه در خم گردون بنیل زد — چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
بر شد ز جوش غلغله چون نوبت خروش — از انبیا بحضرت روح الامین رسید
گرد این خیال فهم غلط کار کان غبار — تا دامن جلال جهان آفرین رسید
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال — هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

مجلس پنجم در شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند

که چون امام حسین علیه السلام دید که رسل و رسایل کوفیان از حد
اعتدال متجاوز شد در جواب ایشان نامه نوشت باین مضمون که
حالا پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور علم و حلم آراسته و
مرا بجای برادرست بدانجانب فرستادم اگر او بمن نامه
نویسد که مهتران بر شما راغب اند و اگاهی دهند بدانجانب
توجه نمایم والسلام انگاه مسلم را با گروهی از انها را که از کوفه
آمده بودند روانه کرد تا بشهر کوفه رسیدند بدر سرای محمد کثیر
محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و مسلم را برده در جای نیکو
نشاندند اما غمازان این خبر به پسر زیاد علیه اللعنه دادند که مسلم در خانه
محمد کثیر است ابن زیاد ملعون پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر را
با پسرش بیاورند آن جماعت بیامدند و سرای محمد کثیر را

فرو گرفتند

فرو گرفتند و محمد کثیر و پسرش را گرفتند نزد ابن زیاد بردند هر چند
تفحص کردند مسلم را نیافتند پس مسلم بغایت ملول شد شب
از آن خانه بیرون آمده سوار شده و نمیدانست که بکجا میرود
از قضا بکوچه رسید اسپش بسته شد مسلم پیاده شد اسپ را رها کرده
خود را باندرون مسجدی کشیده بگوشه نشست گرسنه و تشنه
از هجران امام حسین علیه السلام زار زار میگریست تا شب در آمد
قدم از مسجد بیرون نهاد نمیدانست بکجا میرود و با خود گفت در مفارقت
حضرت امام حسین علیه السلام نه محرمی که زمانی با او غم دل گویم
نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان نهم و نه پیکی که
نامه سوزناک درد آمیز مرا بامام حسین علیه السلام رساند و نه یاری
که فراق محنت انگیز مرا ببارگاه آن حضرت رساند

نظم

نه قاصدی که سلامی بنزد یار برد | نه محرمی که پیامی بدان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست | که قصهٔ ز غریبی بشهر یار برد

القصه مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی را دید نشسته و تسبیحی در دست و ذکر الهی بر زبان نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله توانی مرا یک شربت آب دهی حق تعالی ترا از تشنگی قیامت برهاند طوعه بر غبت تمام جواب داد که چرا نتوانم فی الحال رفت و قدحی آب بیاورد مسلم آب بنوشید و بنشست زن گفت امیر و شهر پر آشوب است برخیز که نشستن تو اینجا موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر مهربان مردی ام غریب از خاندان عزت و شرف غربت زده و از

شهر

شهر و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جای نه بقعه نه سرای
اگر مرا انجا نه خود جای دهی حق تعالی ترا در بهشت جای دهد طوعه
گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله گفت از محنت زدگان
و ستم رسیدگان چه می پرسی پس طوعه مبالغه نمود و مسلم گفت
منم مسلم عقیل پسر عم زاد حسین علیه السلام کوفیان بیوفائی
کردند و مرا در ورطهٔ بلا بگذاشتند حالا درین محله افتاده دل
بر هلاک خود نهاده و باین حال از فکر امام حسین علیه السلام غافل
نیستم ندانم که حال او و این دوستان بکجا رسانند طوعه چون دانست
که مسلم هست در دست و پای افتاده فی الحال ورا بخانه در آورد
و مراسم خدمت بجا آورده از مطعومات و مشروبات هرچه داشت
حاضر گردانید مسلم طعام نبوشید نماز فریضه ادا نموده سر بالین

استراحت نهاد چون پاره از شب بگذشت پسر پیرزن بخانه درآمد
مادر را دید در آنخانه آمد و شد دارد گفت ای مادر ترا امشب عجب حال
مشاهده میکنیم که در آنخانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت ای
تو بکار خود مشغول باش پسر گفت که مرا بر این قضیه مطلع گردان
گفت بگویم بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را پنهان داری
پسر سوگند خورد که بکسی نگویم مادر گفت این مسلم بن عقیل است
که پناه بما آورده است و او را آنجا نشانده ام و مراسم خدمت
بجا می آورم و از خدای تعالی صواب جزیل طمع دارم پسر
خاموش شده در خواب رفت مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید
بیدار شد و از فراق امام حسین علیه السلام و اطفال خود
یاد آورد و زار زار بگریست اما چون روز شد پسر پیرزن بخانه

ابن زیاد

ابن زیاد وقتی رسید که ابن زیاد حصین ابن نمیر را گفت که گرد
محلات کوفه درآئی و بگو هر که مسلم را بیارد ده هزار دینار بدهم و حاجات
او را بیاورم و اگر مسلم را پنهان کند و صاحب آنخانه اظهار نکند
آنخانه را غارت کنند و صاحب آنخانه را بقتل رسانند چون پسر
پیره زن وعده درم و وعید قتل شنید پیشش دوید و صورت واقعه را
بعرض رسانید ابن زیاد خوشحال شد سیصد مرد از سرهنگان
خاص را با محمد اشعث بالشکر روانه کرد بیامدند در و بام خانه طوعه را
فرو گرفتند مسلم نماز صبح گذارده بود و بجای نماز نشسته که آواز
سم اسپان بگوش او رسیده دانست که بطلب او آمده اند با خود
گفت ای نفس مرگ را آماده باش برخواست و سلاح در پوشید
و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمده آن گروه بیکبار روی بوی نهادند

مسلم چون شیر خشمناک بران حمله کرد و چند کس را بینداخت

ابن زیاد را پیغام فرستاد که مسلم را امان دهید و نزد من بیارید

که جز با امان دست بمسلم نمیتوان یافت محمد ابن اشعث مسلم

خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار

و بنزد من آی که امیر ترا می طلبد و امان داده است مسلم

گفت مرا بامان احتیاج نیست زیرا که بر قول شما اعتماد نشاید و از کوفیان

و خانیان این بگفت و بار دیگر حمله کرد و چند کس را مقتول ساخته بعضی از لشکریان

ببامها رفته سنگ بجانب مسلم انداختند تن مسلم را کوفته و مجروح ساختند

مسلم با خود گفت که مردانه باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت شهادت

نوشیدن دولتست جاوید و سعادتست ابدی ناگاه ملعونی سنگی

بینداخت بر پیشانی نورانی مسلم آمد و خون بر روی مبارک فرو ریخت

پس

پس مسلم روی بجانب مکه کرد و گفت یا رسول الله آیا خبر داری
که با پسر عمت چه میرود و من در راه خدا تعالی از اینها هیچ باک ندارم
باز سنگی دیگر بیفکندند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن
شریفش فرو ریخت و مسلم از بسیاری زخمی که خورده بود تشنه شد پسر
بکر بن عمران نهاد آن ملعون از سرای بیرون آمده شمشیر حواله مسلم کرد
لب بالای مسلم را ببرید مسلم همانطور تیغی بر گردنش زد که سرش
ده قدم دور افتاده باز پشت بدیوار آورد و گفت بار خدایا این غربت
از دست کوفیان نظاره میکردند هیچکس را یارای آن
نبود که آزادمی آب دهد آخر پیره زن از خانه بیرون آمده
قدحی آب بدست مسلم داد مسلم قدح را بر لب نهاد دندانهای مبارک در قدح
ریخت پیره زن دیگر باره آب آورد مسلم چون قدح آب بلب نهاد و پر خون شد

قدح را بگذاشت و گفت آب خوردن بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب
وی در آمد نیزه بر پشت مبارک وی زد که بروی در افتاد و مردم از اطراف و
جانب وی در آمدند و او را گرفته بدار الاماره نزد پسر زیاد بردند ابن زیاد ملعون
چون مسلم را بدید ساعتی سر در پیش انداخت بعد از ان سر بر آورد و گفت
ای مسلم چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این فتنه انگیختی مسلم گفت امام
زمان امام حسین علیه السلام و من بفرمان عالی او درین شهر
آمدم و آنچه کردم دران رضای خدا جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند
که حق مستحق رسد پس ابن زیاد فرمود که کیست که مسلم را ببام کوشک برد
که سرش را از تن جدا کند پس بکر بن عمران گفت که این کار
من است که امروز پدر مرا کشته است پس مسلم را ببام کوشک برد
مسلم در راه بر حضرت سید کائنات درود میفرستاد چون ببام

قصر بر آمد گفت السلام علیک یا بن رسول الله یا از پسر عم منت داری و بزبان حال میگفت

نظم

ای باد صبا ز روی یاری | سوی حرم خدا نظر کن
شهزاده حسین را چو بینی | بنشین و حدیث مختصر کن
برگوی که مسلم ستم کش | شد کشته تو چارهٔ دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی | وز فتنه شامیان حذر کن

پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من این بود که یکبار دیدهٔ
محنت زده را بدیدار مبارک روشن گردانم عمر امان نداد و
دیدار با بقیامت افتاد و نور الامه خوارزمی در مقتل خود آورده
که مسلم از بام کوشک نگریست کوفیان را دید که نظاره میکردند و بانگ بر وی میزدند و گفت

نظم

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنند | باری تن مرا بسوی خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روان شود | پیراهن مرا بسوی کاروان برید
گویید از برای خدا جهد یادگار | نزد حسین جامه پر خون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید | آندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلگان من خبر از من طلب کنند | از من تحیتی سوی آن طفلگان برید

پس کلمه شهادت بگفت و مترصد قتل بایستاد پس بکر ابن عمران خواست که تیغ بر مسلم زند و تنش خشک شد پس ابن زیاد شامی را گفت تا چشمهای مسلم را ببست و او را شهید کرده سرش را پیش ابن زیاد بردند و تنش را از بام کوشک بزیر انداختند نظم

خروش از عرصه غبرا بر آمد | فغان از عالم بالا بر آمد
غریو از مرقد زهرا بر آمد | از آن زاری که روح مصطفی کرد
انا لله و انا الیه راجعون

بند محمشم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل عبا چو شعله آتش علم زنند

فریاد از ان زمان که جوانان اهلبیت
گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

مجلس ششم در شهادت پسران مسلم بن عقیل علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده

اند که بعضی از غمازان به پسر زیاد خبر دادند که مسلم عقیل را دو پسر

است و درین شهر پنهانند چون صد هزار نگار و ماه تابان و مهر یک

چون خورشید درخشان ابن زیاد ملعون فرمود تا منادی کردند

که پسران مسلم در هر خانه که باشند و بیاورد هر گاه معلوم شود که فرمان ما

تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری و زاری تمام بکشند

اما آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند بعد از قتل مسلم چون

این منادی برآمد قاضی شریح ایشانرا پیش خود طلبید

چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد ایشان هر دو تا

از قتل پدر خبر نداشتند تنگی در دل ایشان آمد گفتند ایها القاضی

ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز

گریه میکنی و آتش در دل ما غریبان و بیکسان میزنی قاضی

چندانکه خواست این راز را پنهان دارد نتوانست خروش
در گرفت و گفت ای مخدوم زادگان بدانید که پدر بزرگوار شمارا
شهید کردند پسران مسلم چون این سخن بشنیدند هر دو بیهوش
افتادند بعد از مدتی که بخود باز آمدند جامها پاره پاره کردند و عمامها از
سر گرفتند و گیسوهای پریشان ساختند و آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چه خبر دلسوز و جانگداز است که می دهی ناله
و واابتاه بر آوردند قاضی گفت حالا محل فریاد و فغان
نیست که کسان ابن زیاد شمارا مطلبند و منادی میکنند
که در منزلی هر کس که باشند و مارا خبر ندهند بفرمائیم تا آن خانه
را غارت کنند و صاحب منزل را بقتل رسانند
من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در

تفحص حال من اند من از جان خود و شما میترسم و اکنون فکر
کرده ام که شمارا بکسی بسپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس
ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده قاضی هر یک را پنجاه
درم بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنیدم
که بیرون دروازه عراقین کاروانی عزیمت مدینه دارد
ایشانرا بیرون بر و بیکی از مردم صاحب صلاح بسپار تا
بمدینه رساند اسد ایشانرا در شب تار برداشت و از دروازه
عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان دم کوچ کرده بود سیاهی
ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید خود
زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان
شدند اسد بازگشت اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان

ایشان غایب شد سراسیمه گشته راه گم کرده ناگاه مردی چند که گرد
شهر میگشتند بدیشان رسیده بشناختند که فرزندان مسلم اند ایشانرا از نظر
گرفته در همان شب نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشانرا بزندان
فرستاد اما راوی گوید که زندان بان مردی نیک اعتقاد و نام او
مشکور بود ایشانرا بشناخت و در منزل نیکو بنشاند و طعام حاضر
کرد تا بخوردند و بخفتند و خدمت ایشان نمود تا شب درآمد ایشانرا
بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید انگشتر خود را نشانی بدیشان داد
و گفت ازین راه بروید تا بقادسیه رسید و آنجا برادرم اطلک رسید و
این انگشتری را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور
را دعا کرده رو براه نهادند آنشب تا روز میرفتند چون روز شد
دیدند که هنوز بر در شهر اند برادر بزرگ به برادر کوچک گفت که ای برادر هنوز

برادر شهرایم مباداکه باز بقید ابن زیاد ظالم گرفتار نشویم چون پاره
راه برفتند بدست چپ خرماستانی دیدند رفتند تا بسر چشمه رسیدند درخت
سال خورده دیدند بمیان آن درخت رفتند و قرار گرفتند تا وقت ظهر
کنیزک حبشی بیامد اقتابه در دست گرفته ایشانرا بدید پرسید که شما چه کسانید
و چرا بمیان این درخت پنهانید ایشان فریاد آورده که ما دو
کودک یتیم در یتیمی کشیده و غریبیم زهر غربت چشید از مادر و پدر و دیار
خود دور افتاده و راه گم کرده پناه باین درخت آورده‌ایم کنیزک گفت
پدر شما کیست ایشان که نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت
از دیده گشودند کنیز گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم عقیل
اید ایشان که نام پدر شنیدند گفتند که ای جاریه تو بیگانه یا آشنا
دوست وفاداری یا دشمن جفا کاری کنیزک گفت من دوستدار خاندانم

و بی بی دارم که او نیز جان خود را نثار اهلبیت میکند بیایید تا شما را
نزد او ببرم و غدغه بخاطر مرسانید پس ایشانرا برداشت و بخانه آورد و
خاتون را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم بی بی
مقنع از سر برکشیده بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود
آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش ایشان دوید و دست و پای ایشان
افتاد و بر شهادت مسلم زار زار بگریست پس ایشان را در بر گرفته رو بروی
ایشان میمالید چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر و ای مظلومان مادر ای کسان
که شما را بدرد غریبی مبتلا کردند پس ایشانرا بخانه در آورد و طعامی جهت ایشان حاضر کرد
و کنیزک را گفت زنهار را از نهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه مساز اما
راوی گوید که آن مومنه صباح هر دو گوهر را در منزل پاکیزه بنشاند چون شب در آمد
ایشان را دلداری داده بخوابانید چون زمانی بر آمد شوهرش آمد کوفته و نالان

زن گفت کجا بودی درین دو روز که بخانه نیامدی گفت بدر خانهٔ امیر
رفتم منادی ندا میکرد که مشکور زندان با پسران مسلم را رها کرده هر کس ایشانرا
بیاورد امیر او را اسپ و جامه میدهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان
بجست و جوی ایشان رفتند من در حوالی شهر میگشتم تا اسپم هلاک شد و اثر
از ایشان نیافتم زن گفت از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است آن مرد
لعین گفت ای زن ترا باین سخنها چکار نباشد طعام بیاور که گرسنه ام زن بیچاره
طعام بیاورد آن بی سعادت لقمهٔ چند زهر مار کرد و بخفت اما چون
پاره از شب بگذشت برادر بزرگ ترکه نامش محمد بود از خواب بیدار شد و
برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر برخیز که ما را
بخواهند کشت درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که بر بلندی ایستاده
با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا و

حسن مجتبی در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسول بمن افتاد
و ما دور ایستاده بعدم آن حضرت رو به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه و لت
یاری داد که این دو مظلوم را در میان ظالمان یکذاشتی پدرم نگاه کرد و ما را دید گفت
یا رسول الله اینک از قفای من می آیند فردا نزد ما خواهند بود و برادر کو چک
که این سخن بشنید گفت ای برادر بخدا سوگند که من نیز همین خواب دیدم پس دو دست
در گردن یکدیگر کرده روی بر روی هم می مالیدند و میگریستند و میگفتند
وا ویلا وا مصیبتاه پس آواز گریه ایشان بگوش حارث ملعون رسید از خواب
بیدار شده زن را آواز داد که این یاد و فغان چیست و در خانه ما کیست زن خبر
شده فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن کن زن بیچاره چنان
عاجز شده بود که بدون قیام هیچ نمی توانست نمود آخر آن حرام زاده برخواست
و چراغ روشن کرده بدان خانه در آمد و کودکان را دید دست در گردن یکدیگر کرده میگفتند وا ویلا

وا مصیبتا حارث پرسید چه کسانید ایشان تصور کردند که از دوستان است

گفتند ما فرزندان مسلم عقیل ایم حارث گفت واعجباه فریاد در خانه و من که چهار روز

میکردم آب در کوزه و ما تشنه لبان میکردم بعد از آن آن ملعون گفت من همه

روز در طلب شما میگشتم تا اسپم هلاک شد و شما در منزل من بودید آن دو طفلان چون

این سخن شنیدند خاموش شده سر در پیش انداختند آن بیرحم سنگدل بی ایمان

شده هر یک را طپانچه زد که رخساره ایشان کبود شد گیسوهای مشکین ایشان

را در هم بست و بیرون آمد در را قفل کرد و بجای خود قرار گرفت زینجا سر در قدم آن ملعون

نهاده میگفت ابیات

رحمی بنمای چون کریمان | بیداد مکن برین غریبان
در شهر غریب و بینوا اند | اینها بفراق مبتلا اند
پرهیز کن از دعای ایشان | بگذر ز سر جفای ایشان
| نفرین یتیم محنت آلود

آتش بجهان در افکند زود ٭ حارث لعین بانگ بر وی زد که هرچه میبینی از خود
میبینی زن بیچاره خاموش شده اما چون صبح شد آن سیاه دل ملعون برخاست تیغ و سپر را
برداشت و آن دو کودک را پیش انداخت و بلب آب فرات آورد زنش پای
برهنه از عقب ایشان می‌آمد و میدید و زاری میکرد و آن ملعون تیغ کشیده بر آن زن حمله میکرد
زن بیچاره از ترس باز میگشت چون دو تیر میرفت باز زن از عقب می‌آمد بدین منوال
میرفت تا لب آب فرات رسیدند آن ملعون پیش دوید تا یکی از ایشان را بکشد و زن بیچاره
در وی آویخت گفت ای مرد از خدا بترس و از جزای روز قیامت براندیش
حارث در غضب شد شمشیر زد و زن را مجروح ساخت پسر حارث دید که مادرش زخم
خورده میخواهد زخم دیگر بر وی زند برجست و دست پدر را بگرفت و گفت ای پدر
با خدای آی و آتش غضب را فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را بکشت
زن چون پسر را کشته دید فریاد از نهاد وی برآمد بواسطه زخمی که داشت قوت برخاستن

نداشت فریاد میکرد و بجائی نمیرسید پس آن ملعون قصد آن مظلومان کرد ایشان
گفتند ما را زنده نزد پسر زیاد ببر تا او هرچه خواهد با ما بکند گفت شما را داعیه ای نیست که
بشهر برم و مردم شهر شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند
اگر مراد تو مال است گیسوهای تراشیده ما را بفروش آن بدبخت ملعون گفت البته
شما را میکشم گفتند بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذار دو
رکعت نماز بگذاریم گفت آن خدائی که نامش گرفتی بگذار گفتند این چه عداوت
است که ظاهر میکنی دریغ که در بیکسی کسی بفریاد ما نمیرسد پس حارث قصد کلان
که کرد آن دیگری گفت که اول مرا بکش که برادر خورد را کشته نمیتوانم دید القصه
آن بدبخت شقی از سنگ کینه سر برادر بزرگتر که نامش محمد بود از تن جدا کرده ابراهیم برجست
و سر برادر را در کنار گرفت و بوسه بر سر و روی آن میداد و میگفت ای شهید برادر تعجیل کن
که اینک رسیدم حارث ملعون آن را زد و بستد و سر او را نیز جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون

بند محتشم

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

گویی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار

عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

انکه ز کوفه خیل حشم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

مجلس هفتم در شهادت حر بن یزید ریاحی علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار حکایت میکنند که چون امام حسین

علیه السلام بزمین کربلا رسید وقت نماز صبح بود حضرت بانگ نماز گفت و اصحاب همگی جمع شدند و نماز را با جماعت گذاردند هنوز اوراد دعا نا خوانده که آواز کوس حرب از لشکر مخالف برآمد مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و ندای هل مبارز دادند لشکریان امام حسین علیه السلام از کثرت آن لشکر اندیشه ناکرده صف برکشیدند و این صورت در روز جمعه دهم محرم بود مبارزان لشکریان امام حسین علیه السلام درمیان میدان شهادت نقد جان را در کف کفایت نهادند و ندای گویند که چون هردو صف بیاراستند امام حسین علیه السلام بجانب آمد عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و دراعه آن حضرت را در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان لافتا در دست گرفتی حمایل کرده در پیش صف دو لشکر آمد نسب خود را ظاهر گردانید و آن لشکر را نصیحت کرد

از عذاب آخرت بترسانید اثری نکرد چون امام حسین علیه السلام
دید که نصیحت در ایشان اثر نکرد دل بر حرب نهاده فرمود
بارخدایا گواه باش که من حجت برین قوم تمام کردم عمر سعد تیری
برکمان پیوسته بلشکرگاه امام حسین انداخت انگاه حر بن یزید
الریاحی پیش لشکر خود آمد گفت ای عمر سعد البته با امام حسین علیه السلام
جنگ خواهی کرد گفت آری جنگی بسی سخت که بی سر خواهد شد تازیانه
بر اسپ خود زده در میدان آمد برادرش در پهلوی او ایستاده بود
بنوعی لرزه بر حر افتاده بود که از طپیدن دل برادرش
واقف شد گفت ای برادر ترا در بلاد عراق از همه دلیران زمانه بهتر
می شمارند این لرزه از چه سبب است گفت ای برادر لرزیدن دلم
از انست که نفس خود را مخیر ساختم میان بهشت و دوزخ و در

حال نعره زد و گفت ای برادران که نفس من رضای خدارا

اختیار کرده اسپ برانگیخت و نزد امام حسین علیه السلام

آمد و پیاده شده روان شد و رکاب شاهزاده را بوسید

و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو

کنند تمرد و عصیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو آمدم

توبه من قبول شود یا نه امام حسین علیه السلام دست

مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر مرا که نسبت بمن کرده

ناکرده انگاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی دار حر با دل

پر از محبت امام حسین علیه السلام روی بمیدان نهاده

مصعب چون بدید که حر آخرت را بر دنیا اختیار کرده

او نیز مرکب برانگیخت و در فتراک امام حسین علیه السلام درآویخت

وچون بمیدان رسید گفت ای برادر تو خضر راه من شدی
من هم با تو موافقت کردم انگاه حر نزدیک امام حسین
علیه السلام آمد و اجازت خواست که بمیدان رود شاهزاده
فرمود ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری بحرب
رود حر مبالغه بسیار نمود آخر رخصت یافته روی بمیدان
نهاد و آن را در میان مبارزان عرب با هزار مرد برابر
میگرفتند نعره برکشید و مبارز طلبید چون عمر سعد حر را
در میدان دید لرزه در وی افتاد و صفوان ابن حنظله را
گفت تو از اکابران عربی برو و حر را باز گردان و پیش
من بیار صفوان آمد در برابر حر ایستاده و گفت ای حر
تو که مرد عاقلی روا باشد که از یزید لعین برگردی و روی

بر امام حسین علیه السلام آوری حر گفت از خردمندی تو عجب

است که این سخن میگوی صفوان گفت من اینها همه را

میدانم اما مردم سپاه ام مارا مال می باید فضیلت و

تقوی بچه کار آید این بگفت و نیزه حواله سینه حر کرد حر هم

نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد و از زین

در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانش خورده

شده در هم شکست خروش از هر دو لشکر بر آمد

حر رو بجانب امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابن

رسول الله از من راضی شدی و مرا بحل کردی امام حسین

علیه السلام فرمود از تو راضی شدم حر چون این بشارت بشنید به نشاط

تمام روی بمیدان نهاد و بحرب در پیوست و بهر جانب که

میتاخت از کشته پشتها میساخت مقارن این حال پیاده
در دویده اسپش را پی کرد حر پیاده بحرب درآمد چون
شاهزاده دید که حر پیاده جنگ میکند اسپ تازی نزد
وی فرستاد تا حر سوار شود چون مرکب را پیش
حر آوردند رکابش را بوسیده سوار شد بر یمین و
یسار میمنه و مردان را می افکند تا تمامی لشکر را پراگنده
ساخت حر خواست که برگردد و به نزد امام حسین علیه السلام
آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران بهشت منتظر
قدوم تو اند پس حر رو بجانب امام حسین علیه السلام کرد که یا ابن رسول الله
نزد جدت میروم هیچ پیغامی داری شاهزاده گریان شد و گفت ای حر خوشدل
باش که ما هم از عقب تو می ایم حر و شش از اصحاب امام حسین علیه السلام برآمد حر را خود دا

بر قلب لشکر زده جنگ میکرد تا نیزه اش شکست انگاه تیغ برکشیده
تا خود را بعلمدار رساند عمر سعد بیطاقت شده فریاد زد که گرد وی بگیرید
لشکریان بیکبار بروی حمله کردند و زخم بروی میزدند ناگاه قصوره بن
کنانه نیزه بر سینه حر زد حر دران گرمی شمشیر بر فرق آن بدبخت زد که تا سینه اش
بشکافت و حر نیز از اسپ در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی امام حسین
علیه السلام مرکب بر انگیخت و حر را از میان خاک و خون ربوده پیش لشکر خود آورده
پیاده شد و سر حر را در کنار گرفت باستین مبارک گرد از رخساره آن پاک میکرد
حر چشم باز کرده سر خود را در کنار امام حسین علیه السلام دید تبسمی کرده
گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی و بحل کردی شاهزاده
فرمود چنانچه من از تو راضی شدم خدا تعالی از تو راضی باد چون این
بشارت شنید شادمان شده نقد جان را نثار جانان کرد انا لله و انا الیه راجعون

بند هشتم

بر حربگاه چون گذر کاروان فتاد | شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند | هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت | چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد
هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید | هر جا که بود طایری از آسمان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد | بر زخمهای کاری و نوک سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان | بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد | سر زد چنانکه آتش از و در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول | رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

مجلس نهم در ذکر شهادت حضرت قاسم علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون

قاسم بن حسن چهره برادر خود در انجا ر حادثه جان گداز خبر اشنیده

دید آه دردناک از جگر کشیده و خونابه درد از فواره دیده روان

گردانیده و نزد شاه شهیدان آمد و گفت ای عم بزرگوار

وای نبیره احمد مختار مرا دستوری ده که تا بحرب روم

که بیش ازین طاقت بار فراق ندارم امام حسین علیه السلام

فرمود ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و انیس دل افگاری

چگونه ترا اجازت دهم و داغ فراق بر جگر نهم مادرش چون

این خبر شنید که قاسم عزیمت حرب دارد سر و

پای برهنه از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم را در پیچیده و فریاد برکشید

فرد

ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو | مرهم سینه ام توئی و دم دیده هم تو شو

القصه

القصه قاسم اجازت نیافت که بحرب رود بخیمه در آمد
مغموم و محزون سر بر زانوی تفکر نهاد ناگاه بخاطرش رسید
که پدرش روزی تعویذی نوشته بر بازوی قاسم بسته بود
و گفته بود که ای فرزند ارجمند هر وقت که اندوه و ملالی
بتو رسد که رفع آن نتوانی کرد این طومار را بگشا و بانچه
نوشته بعمل آوری فی الحال قاسم آن تعویذ را از هم باز
کرده می خواند دید که خط پدرش امام حسن علیه السلام
نوشته که ای قاسم ترا وصیت میکنم روزی که عمت
امام حسین علیه السلام را ببینی که در دشت کربلا بدست
کوفیان بی وفا و شامیان بی حیا گرفتار شده باشد زنهار
که سر خود را در بازی و هر چند ترا مانع شوند الحاح نمائی

قاسم چون این طومار را خواند خوش دل شد و به نزد عم
بزرگوار خود آمد و آن صورت بوقف عرض رسانید
امام حسین علیه السلام چون دید آن طومار را که خط برادرش
امام حسن علیه السلام است آهی سوزناک از جگر غمناک
برکشید و زار زار بگریست و روز کار ملاقات آنحضرت
یاد آورد و گفت ای قاسم مرا نیز در باره تو وصیتی فرموده
من نیز داعیه آن دارم که بجا آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه
درآییم پس برادران عون و عباس را طلبید و مادر قاسم
را گفت جامهای زیبا در قاسم پوشانید و خواهر خود
زینب را گفت که فاطمه مرا رخت عروسی در بر کن پس
آن جناب دست دختر خود فاطمه را بگرفت و گفت ای

قاسم این نام زد تست که پدرت مرا باین امر وصیت کرده
تا امروز نزد من بود حالا بتو بسپردم و دختر را با وی عقد
بست و دستش را بدست قاسم داده از خیمه بیرون آمد
قاسم دست عروس بگرفت و در روی آن میگریست و سر
در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که آیا
هیچ مبارزی دیگر مانده است یا نه قاسم دست عروس
رها کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش
را بگرفت که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می نمائی
قاسم بگریه در آمد و گفت ای نور دیده عم وای راحت جان
غمدیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم
دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما و تو به قیامت افتاد

عروس گفت ای قاسم فردای قیامت بچه علامت ترا
بشناسم قاسم دست زد و از سر آستین خود بدرید و گفت
بدین نشان مرا طلب کن عروس دست زد و گریبان خود را
تا بدامن چاک کرد و غریو از اهل بیت برآمد چون امام حسین
علیه السلام دید که قاسم بمیدان میرود گفت ای جان
عم بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت
دست زد و گریبان را تا بدامن چاک زد و بهر دو سر
دستارش بجانب رویش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن
در وی پوشانید و تیغ خود بدست وی داده بمیدان فرستاد
قاسم بمیدان درآمد مبارز طلبیده جنگ میکرد تا بسیاری از
منافقان را بدوزخ فرستاد دیگر بحرب قاسم کسی رغبت

نموده قاسم برابر عمر سعد آمده آواز داد ای جفا کاران بیوفا
وای تیره روزکاران بی صفا بسی اصحاب امام حسین بن علی
را شهید کردید و از خویش و اقربای او دمار بر آوردید
اندک جمعی پریشان حال مانده اند وقت آن نیامده که دست
از ما بدارید و ما را بدین تشنگی و زاری بگذارید و آنچه کرده اید
پشیمان شوید عمر سعد جواب داد که وقت آن نشده که از بی
نافرمانی درگذرید و به بیعت یزید درآیید قاسم گفت ای عمر سعد
اسپ خود را آب داده یانه و جگر گوشکان رسول خدا
از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان دریغ
میداری آخر از تشنگی روز قیامت بر اندیش و از شرمندگی
در نزد ساقی کوثر یاد کن پس نزد امام حسین علیه السلام آمد

رکاب آنحضرت رابوسید واز حرارت هوا وتشنگی بنالید
وفرمود که اگر یک شربت آب یابم ومارا ازان قوم برآورم
امام حسین علیه السلام فرمود که نزدیک شده که از دست
جدت شربت نوش کنی که مادرت از فراق تو می نالد
وزاری میکند قاسم رو بخیمه مادر آورد شنید که مادرش
میگوید که ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند وای
غریب مستمند تو کجائی وچرا دیدار عزیز بمادرت
نمی نمائی وعروس می نالید ومی گفت

بیت

برفت آنکه مارا در دل از وی صد هوس ماند — غم هجران او با جان شیرین هم نفس ماند

قاسم چون این صدا شنید فریاد برکشید مادر قاسم عروس حجره

یافته از خیمه بیرون آمدند و در دست و پای قاسم افتادند
قاسم ایشان را دلداری داده بصبر و تحمل وصیت فرمود و بار
دیگر روی بمیدان نهاد چشمش بر علامت ابن نایاد افتاد عنان
مرکب بآن طرف معطوف گردانید و همت بر نگونساری علم مصروف
داشته چشم از علمدار بر نمیداشت تا خود را بعلمدار رسانید میخواست که علم را
بر بالای دارد ناگاه پیادگان سر راه برو گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد
سواران از گرد وی در آمدند نیزه و تیر و تیغ حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده
قریب سی سوار و پنجاه پیاده را بینداخت و صف سواران را بر هم زده خواست که
بیرون آید کمر کینش را تیرباران کردند شیث بن سعد نیزه بر سینه مبارک قاسم زد که سنان
از پشت مبارکش بیرون آمد قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون
بسیاری از وی رفته بود از اسب در گشت و گفت یا عماه ادرکنی امام حسین

علیه السلام چون آواز قاسم شنید مرکب در تاخت دید که قاسم
درمیان خاک غرق شده وشیث بر سر او ایستاده میخواهد که سر مبارکش
از تن جدا نماید امام حسین علیه السلام ضربتی بمیانش زد که بدو نیم شد آنگاه
قاسم را در ربوده بدر خیمه آورد و هنوز رمقی در تن قاسم مانده بود امام حسین
علیه السلام سرش در کنار گرفت و بوسه بر سر و روی او میداد مادر
و عروس جامها بر تن چاک زدند و روی خود بر کف پای قاسم میمالیدند
و میگریستند قاسم چشم باز کرد و بر ایشان نگریست تبسمی کرده جان
بجان آفرین تسلیم نمود خروش از بارگاه امام حسین علیه السلام بر آمد
مخدرات اهل بیت بناله وزاری در آمدند و مادر قاسم میگفت ای
شهید مادر وای مقتول مادر وای مظلوم مادر و عروس خون
قاسم را گرفته بر سر و روی خود می مالید انا لله و انا الیه راجعون

بند هشتم

این کشته فتاده بهامون حسین تست — وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

وین نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی — دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

این ماهی فتاده بدریای خون که هست — زخم از ستاره تنش افزون حسین تست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت — از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خشک لب فتاده ممنوع از فرات — کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه — خرگاه خود زین زده بیرون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین — شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد — مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

مجلس نهم در ذکر شهادت حضرت عباس و علی اکبر علیهما السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار جگرسوز روایت کرده اند که

چون حضرت عباس علی که علمدار شاهزاده بود دید که از یاران
وبرادران ومددکاران کسی نمانده است علم را بر داشت وبخدمت
امام علیه السلام آمد گفت ای برادر بزرگوار علم داری ما بقیامت
افتاد عنایتی نما واجازتی فرما که آبی بروی کار آورم که
اهل حرم محترم از تشنگی وبی آبی همه العطش العطش می نمایند چون
امام علیه السلام رخصت دادند سلاح برخود راست کرده مشک و
مطهره بر داشته بر اسپ گرانمایه سوار شده وبرابر لشکر اعدا آمده
درخواست نمود که ای مردمان از خدا بترسید واز رسول شرم
نمائید واز تشنگی فردای قیامت یاد آورید اندک آبی بدهید
که از برای اهلبیت رسالت وخاندان غربت برم که از بی آبی
وتشنگی بهلاکت رسیده اند القصه مردمان لشکر ابن سعد

ملعون

ملعون جواب دادند که اکر تمام روی زمین آب کرفته باشد و در تصرف
یزید باشد یک قطره آب ندهیم تا به بیعت آن ملعون در نیایند چون
حضرت عباس علی این سخنان اشنید قطره آب عبرات از دیده
بارید و بکفت آه چه عداوت است که با اهل بیت رسالت دارند
پس روی بدرکاه قاضی الحاجات کرده کفت بارخدایا کواه باش
که برین قوم حجت تمام کردم و آن عالی مقدار مبارز نامدار
و شجاع بی نظیر بود و جرات و قوت از حیدر کرار میراث داشت
روی بمیدان کارزار نموده دمار از روزکاران بدبختان
روسیاه برآورده و مردم بسیار بجهنم فرستاد چنانچه لشکریان
را تمام متفرق ساخته خود را برلب آب فرات رسانید آب فرات را
از ایشان کرفت پس فرود آمده مشک و مطهره را پر آب کرده

خواست که آب بیاشامد از تشنگی امام و اهل حرم محترم آنحضرت
یاد آورده آب نه نوشیده مشک و مطهره بر داشت اسب
سوار شده که خود را بخیمه برساند ناگاه آن نامردان روسیاه
از سوار و پیاده روی بجانب آن شاهزاده نهادند سر راه بروی
گرفتند و او با آن مردمان در حرب بود و چندین کس را بجهنم فرستاد
که نوفل ابن ازرق خود را رسانیده شمشیر حواله حضرت عباس
کرده آه دست راست شاهزاده را از بدن جدا کرده در آنوقت
مشک را بدوش چپ کشیده با مخالفان حرب می نمود که ناگاه
یکی از آن قوم بی حیا شمشیر بینداخت و دست چپ مبارکش را
نیز جدا کرده حضرت عباس از روی مردانگی مشک را بدندان گرفته مردم
را دور میکرد که خود را تواند بخیمها رساند ناگاه در آنوقت تیرباران

کردند واویلا قضا را تیر بر مشک آمده آبها ریخت وآن عالیجناب را
در میان گرفتند پس روی امام کرده گفت واجداه واعلیاه
مصیبتاه یا اخی ادرکنی یعنی ای برادر برادر خود را دریاب آواز
بگوش امام حسین علیه السلام رسید آهی از امام علیه السلام بر آمد که
زمین کربلا بلرزه در آمد وخود را رسانید چون حضرت عباس را چشم
بر امام زمان افتاد گفت ای برادر بزرگوار اینک پیش جد بزرگوار
و پدر و برادران میروم آیا پیغامی داری بفرما امام حسین علیه السلام
فرمود که ای برادر عنقریب رسیده است که ما هم بر سیم این بشنید و
جان بحق تسلیم نموذ ما راوی گوید که چون حضرت امام حسین
علیه السلام دید که از یاران و اقربا کسی نمانده خود عزم میدان نمود
علی اکبر دردست و پائی پدر افتاد و گفت هرگز مبادا که من

یکروز بی تو در جهان باشم تو مرا در میان ظالمان مگذار حرب خود را موقوف
دار که من جان در خدمت ببازم امام حسن علیه السلام و خواهران و دختران
در دست و پای علی اکبر افتادند آنرا از رفتن منع میکردند علی اکبر تضرع
وزاری نمود و سوگندهای عظیم به پدر میداد پس امام حسین علیه السلام
بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بر وی راست
کرده بر اسب سوار کرد و اهلبیت بجای اشک خون از دیده میریختند پس علی اکبر
روی بمصاف نهاد و جوانی بود هجده ساله و شبیه بود با رسول خدا چون
در معرکه رسید معرکه از نور روی منور شد لشکر ابن سعد متحیر شد چون ابن سعد
او را بر اسب سوار دید گفت این پسر امام حسین علیه السلام است علی اکبر اسب را در عرصه
میدان بجولان درآورد و رجز میخواند و از حسب و نسب خود خبر میداد زبان روزگار در دو صف
آن شهسوار این ابیات بنغمه بلبل پرداخت :: خسروا مشتری غلام تو باد :: توسن

چرخ هم بکام تو باد،، راوی گوید هرچند علی اکبر مبارز میطلبید کسی در برابر
او نیامد خود را بر سپاه خصم زد و شور در لشکر افتاد و تمام لشکر را بر هم زده
مردم بسیار بجهنم فرستاد عنان مرکب گردانید پیش پدر آمده گفت یا ابتاه
العطش العطش تشنگی میکشد حقا اگر یک شربت آب بمن رسد ما را این قوم غدار
برآوردمی امام حسین علیه السلام او را طلبید خاک از لب و دهان علی اکبر پاک کرده
وانگشتری رسول خدا در دهان علی اکبر نهاد تشنگی تسکین یافت و روی
بمیدان آورد چون مبارز طلبید ابن سعد طارق بن شیث را گفت برو کار این
جوان بساز تا من حکومت بتو دهم طارق گفت میترسم فرزند رسول خدا است گفتم اگر تو بعده
وفا نکنی الشقی سوگند خورد آن ملعون طمع بحرب نهاد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را
رد کرد نیزه بر سینه آنملعون زد که از پشتش برآمد و از اسب در افتاد و پسر آن الشقی
بمیدان آمده بزودی پیش پدر ملعون رسید نعره زد غریو از لشکر ابن سعد برآمد نزدیک بود

که مردم از هیبت شاهزاده متفرق شدند که مصراع بمیدان آمده در همان گرمی حواله علی اکبر

کرد شاهزاده نعره زد و تیغ برکشیده نیزه او را قلم نموده شمشیر چنان بر سرش زد که تا زین

دو پاره شد و در افتاد ابن سعد حاکم طفیل را با ابن نوفل طلبیده هر یک را با هزار سوار داده

فرستاد که یکبار گی حمله نمایند علی اکبر آن امام زاده از ایشان تا قلب لشکر و امیده و چون

شیر گرسنه شکار میکرد تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و گفت العطش العطش

ای پدر بزرگوار حضرت فرمود غم مخور که از حوض کوثر سیراب خواهی شد باز گردید یکبار لشکر بسر او

حمله آوردند و زخم بسیار رسید از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابتاه دریاب مرا امام حسین

علیه السلام در رسید و آنرا برداشته بخیمه در آورد و سرش را در کنار گرفت

و گفت ای فرزند ارجمند با ما در و پدر سخن بگوی دیده باز کرد دید که مادر

و خواهرانش در فراق میگریند گفت یا ابتاه درهای سما کشاده و حوران جا بجا بهای بر گرفته مرا

اشارت میکنند این بگفت و جان بحق تسلیم نمود واویلا صد واویلا انا لله و انا الیه راجعون

بند محتشم

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ / وز کین چها درین ستم آباد کرده‌

ای زاده زیاد نکرده است هیچ که / نمرود این عمل که تو شداد کرده‌

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو / با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌

در طبعت این بس است که با عترت رسول / بیداد کرد خصم و تو امداد کرده‌

حلقی که سود لعل لب خود نبی بران / آزرده‌اش بخنجر بیداد کرده‌

کام یزید داده از کشتن حسین / بنگر که را بقتل که دلشاد کرده‌

بهر خسی که بار درخت شقاوتست / در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌

ترسم دمی تراکه بمحشر در آورند / از آتش تو دود بمحشر بر آورند

مجلس دهم در بیان شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

اما راویان اخبار جانسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کنند

که امام حسین علیه السلام چون اهل بیت را تنها دید آهی کشید
و با حضرت امام علی اصغر علیه السلام تنها دو تن شربت شهادت
چشیدند پس حضرت زین العابدین علیه السلام پدر را تنها دید از خیمه
بیرون دوید و نیزه برداشت اما چون بیمار بود و از غایت ضعف
پایش در پی میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین
حالت روی بمیدان نهاد چون چشم مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام بروی افتاد و دید که بمصاف میرود در عقبش
بتعجیل تمام روان شد و گفت الله الله ای فرزند باز گرد
که نسل من بتو باقی خواهد ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود
و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من ترا وصی خود ساختم
و عورات و اطفال خود را بتو می سپارم و امانتی که از جد و پدر من بمن رسید بتو میگذارم

نظم

ای دریغا و دیدهٔ انصاف گر بینا بدی
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی

بر غریبی حسین ابن علی گر بنگرستی
حضرت خیر البشر گر اندران صحرا بدی

کس نتوانستی کشیدن تیغ بر روی کسی
گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی

فاطمه از حسرت اندوه آن لب تشنگان
جامه بر تن چاک کردی گر دران صحرا بدی

گر حسن بودی در ان صحرای کرب و بلا
از غم و سوز و برادر واله و شیدا بدی

پس حضرت امام حسین علیه السلام حضرت امام زین العابدین را بخیمه در آورد و بنشاند و امانتهای جد و پدر با و سپرد و شهربانو را گفت که پوشاک مرا بیار

نظم

اینک آمد نوبت من الوداع
الوداع ای عترت من الوداع

رود دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع

گر یه کرد از حسرت من الوداع — و بیدم خواهد چو آن ابر بهار

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله
را بر سر بست و سپر حضرت حمزه سید الشهدا در پشت افکنده ذو الفقار
شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شد و آهنگ میدان
نمود و پرده نشینان حجله عصمت از پی روان شدند و گفتند
ای شاه وا ویلاه و امصیبتاه ما را بکه میگذاری و این غریبان و
بیکسان را بکه می سپاری حضرت امام حسین گفت باز گردید
شما را بخدا سپردم واو دلیل منست در مهمات شما اما چون حضرت
امام حسین علیه السلام بمیدان رسید نیزه را بر زین استوار کرده رجزی آغاز فرمود

نظم

جد من خیر الوری افضل ترین انبیاست — آفتاب اوج عزت شمع جمع مصطفی است

نعتهای احمد و گر برشمارم دور نیست — او درج لافتی و بدر برج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی است — بر کلام او کلام معنی مصحف گواست
وز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن — آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است
هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد — دایما پرواز او تا آستان کبریاست
حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر — این چنین اصل و نسب در جمله عالم کراست
ای ستمگاران سنگین دل که اخلاق شما — بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا — قتل کرده این چه آئین است این طغیان چراست
این زمان بهر هلاک من کمر بربسته اند — کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست
تشنه لب رفتند یاران و من از می محروم — در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از آنخدائی که شب را بروز آورده و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بوحدانیت خدای اقرار دارید

و برسول خدا صلی الله علیه و آله که جد منست ایمان آورده اید بمن ستم
مکنید و بیداد مدارید و باندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر
و مادر من با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند و آنکه هفتاد
و دو تن از فرزندان و برادران و یاران و اقربای ما را کشتید و حالا قصد
کشتن من دارید اگر از برای مملکت است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا به حبشه
یا به ترکستان روم و عیال مرا از تشنگی جگر کباب اند مقداری آب
دهید تا من فردای قیامت با شما خصمی نکنم و اگر چنین نکنید پس الحکم لله
و رضینا بقضاء الله اما چون مردمان شام این سخن بشنیدند از معرکه
بگریختند و کوفیان بیوفا بنالیدند چون شیث بن ربیع و شمر
ذی الجوشن علیهما اللعنة و العقاب دیدند که کار از دست رفته نزدیک شد
که لشکریان با مرای خود بحرب در آیند در برابر حضرت امام حسین علیه السلام

در آمده گفتند یا ابن ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا پیش پسر معاویه
علیه اللعنه بریم تا با یزید پلید بیعت کنی و ازین تهلکه نجات یابی و الا ترا
ازین خلاصی نیست و با این تشنگی هلاک میشوی امام حسین علیه السلام
سر در پیش افکنده ناگاه عمر سعد لعین چون گریه لشکر و فغان ایشان بدید
ترسیده از قلب لشکر خود بیرون تاخت و بانگ بر پیادگان زد که مگذارید
تا پسر ابوتراب دیگر سخن گوید زود تیرباران کنید یکبار بمقدار سه هزار
سوار تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند قضا را یکی از آنجناب
و بر مرکبش نیامد تیراندازان جفاکاران منفعل شده باز گشتند و امام حسین
علیه السلام بخیمه باز آمد چون دید که اهل عناد در پیکار و جدال من افزوده اند
و از خصومت و عداوت تنزل نمینمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده
میکوشید و سر دشمن را چون برگ خزان بر زمین میریخت تا آنکه ضعف

لشکر را درهم شکست و راه خود گشاده ساخته اسپ میراند تا بر لب
آب فرات رسید همین که مرکب در آب راند و گفت آبی را بر گرفته
خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حضرت امام حسین علیه السلام
تو آب میخوری و لشکر در خیمه عورات تو افتاده غارت میکنند حضرت امام
علیه السلام را غیرت آمد و آب را بریخت و چون بدر خیمه رسید کسی را
ندید و دانست که آن ناکس علیه اللعنه این سخن را از ره دغا و مکر گفته بود
اما حکم قدرت بود که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب
روزه از شربت بهشت گشاید راوی گوید که حضرت امام حسین
علیه السلام از لب فرات تا بدر خیمه چهارصد ناکس را بخاک خواری
بیفکند چون بدر خیمه رسید از اسپ فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد
مخدرات اهل بیت همه در خدمت آنحضرت حاضر شدند حضرت

امام حسین علیه السلام فرمود که ای پردگیان حرم نبوت چادرها
برسر کنید و میان را استوار بربندید و مصیبت را آماده باشید
اما فزع ننمایید و تمام از انگور اریدپس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
را در بر گرفت و بوسه بر روی او میداد و میگفت که ای پسر چون بمدینه
رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم فرموده بود که هرگاه
که برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته به بینید
حلق بناحق بریده من یاد کنید و چون آب خورید از لب و جگر تفیده
من یاد کنید پس درین حال شهربانو آمد و گفت که ای سید و
سرور من درین شهر غریبیم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و
دختران تو و اولاد رسالت پناه صلی الله علیه و آله اند کسی را بر ایشان
دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاهدارند و من غیر از تو

کسی ندارم مباد که دشمنان بعد از تو قصد کشتن من کنند و حرمت
حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین علیه السلام فرمود که ای شهربانو
غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و تو همیشه مکرم و محترم خواهی بود
القصه امام حسین علیه السلام فرمود که چون مرا از زخم خورده از پشت
اسب در اندازند مرکب ذوالجناح من نزد تو آید بران مرکب سوار شو
و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برد و بهر جا که خدا خواهد
میرساند پس حضرت امام حسین علیه السلام هر یک را از اولاد
و خواهران خود را وداع نموده سوار شد و آن وداع آخرین بود راوی گوید
که چون حضرت امام حسین علیه السلام روی بمیدان نهاد و مبارز
طلبید عمر سعد علیه اللعنه گفت ای قوم لعین بدانید که شما یان یکیک
حریف او نیستند حالا او تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار

حمله

بر و حمله کنید لشکریان از جای بجهیدند و امام حسین علیه السلام از میان
گرفتند ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمیدید و
از میان گرد و غبار شخصی بصورت مهیب و عجیب بر مرکبی نشسته و
پایش مشابه بپای شتر نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و سلام
کرد باین عبارت که السلام علیک و علی جدک و ابیک و اخیک حضرت
امام علیه السلام جواب داد و گفت تو چه کسی که درین وقت بر مظلومان
بیچاره و غریبان را آواز سلام مسکینی عرض نمود که یا ابن رسول الله من سردار
پریانم و مولای من سید آخر الزمان است و خادم شاه مردانم مرا
عفرائیل میگویند و لشکر من درین بیابانست و پدرت وقتیکه به بیر العلم
در آمده دیوانرا مسلمان میکرد پدر مرا هم مسلمان کرده و مرتبه امارت
بخشیده و بعد از فوت پدر همه در فرمان ماندند و دستوری ده

تا با لشکر خود بر این بدبختان حمله کنم و دمار از این ستمکاران برآورم

و دوستان از شاد کنم اما حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که

ای غفرائیل حق سبحانه و تعالی ترا به نیکوئی فرو دهاد دوستی

قتل آدمیان نیست پس غفرائیل رخصت فرمود گفتند از مکانیکه

آمده باز گرد اما از تو راضی شدم پس راوی گوید که بعد از ساعت

گردی و غباری دیگر پدید آمده چنانچه هیچکس هیچکس را نمیدید و روز بر اب

گردید و از میان گرد شخصی بصورت عجیب مرکبی نشسته ظاهر گردید

نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمده گفت السّلام علیک و علی جدک

و ابیک و اخیک حضرت امام حسین علیه السلام جواب او باز داد و گفت

که تو چه کسی که درینوقت بر مظلومان سلام میگوئی گفت یا ابن رسول الله

من سردار جنات ام نام من عبدالله است حضرت علی علیه السلام

پدرم را مسلمان کرده و مرتبه امارت بخشیده و بعد از فوت پدر
این جنابت در فرمان من اندام فرود آمدم و دستوری ده تا با لشکر
خود برین بدبختان حمله کنم و مار از ین ستمگاران برآورده و دلها را
شاد کنم امام حسین علیه السلام فرمود که ای عبدالله حق سبحانه
به نیکوئی مژده دهاد و شمار اد ستوری قتل آ و میان نیست عبدالله
رخصت فرمود و گفت از مکانیکه آمدی باز گرد و ما از تو راضی شدیم
و خدا از تو راضی باشد و آن سرور شهدا چون شیر غران در میان
فوج کفار افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسمان انا ابن رسول الله
بزلزله در آورده و بشعاع تیغ برق نمای صاعقه انبا چشم اهل ضلال را
خیره و تیره میکرد و جان ناپاک مخالفان را بادین تیره شان بحکم شمشیر
قاطع فیصل میداد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود که عجب

چند انکه نگاه میکنم یاری و هواداری نه می بینم و هر چند نظر میکنم غمخواری و غمگساری نمی یابم مثنوی

هر که می نگرم رو نمیکند رویم | میان اینهمه بیگانه آشنای نیست
کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش | درین میان بیابان گره کشای نیست

راوی گوید که بار دیگر حضرت امام خود را لب آب فرات رسانیده وکف آب برداشت که بیاشامد همه ملعونان بیکبار تیرباران کردند و هنوز قطره ازان بحلق مبارکش نرسیده که حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک آنحضرت زد و آن آب نصیب نشد اما دهن آنحضرت زمان زمان پرخون شد و بیرون می افکند دشمنان حمله کردند و تن نازنین آنحضرت مجروح ساختند درینحال بدبخت دیگر تیری بر پیشانی آنحضرت زد حضرت امام حسین علیه السلام ان تیر را

بیرون کشید پس از بسیاری زخم آنحضرت دست از حرب
داشت و مرکب از کار باز ماند عمر سعد لعین درین حال که شاهزاده را
ضعیف حال دید آهنگ وی کرد حضرت امام حسین علیه السلام
گفت تو خود می آئی که مرا بقتل رسانی عمر سعد لعین شرمنده شد
عنان مرکب باز گردانید اما شمر لعین بانگ بر پیادگان زد که گرد
وی را فرو گیرید همین که پیادگان حوالی امام حسین علیه السلام فرو گرفتند
شمشیری حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر ذی الجوشن خجل
شده با طایفه از سنگین دلان قصد کرده پیش حضرت امام حسین
علیه السلام بیامد و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها درآیند و غارت
کنند امام حسین علیه السلام آواز داد که ای آل ابوسفیان اگرچه شما را
دین نیست و از عاقبت نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوند

شمر ذی الجوشن علیه اللعنه گفت ای امام حسین مقصود تو چیست
فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من در اینجا ایستاده ام
و با شما محاربه میکنیم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من
زنده ام شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرونست
و آن جماعه را که توجه بجانب خیمهای کرده بودند باز گردانید و گفت
از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین علیه السلام
است اگر کاری میکنید آنجا سعی نمائید دیگر باره جنگ آغاز گردید
و نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست کرد آخر همه
تیرباران کردند حضرت امام حسین علیه السلام از مرکب فرود آمده
تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار جد و پدر است و لشکریان که ویرا
پیاده دیدند دلیر شدند آهنگ او کردند نامردی دیگر بار تیری

بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین علیه السلام آن تیر را
بیرون کشید و خون از موضع جراحت مانند سیلاب روان شد
و آنحضرت سر دست مبارک بران زخم می نهاد و چون پر خون میشد
بر سر روی خود می مالید و میگفت بدین هیئت با جدم حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله ملاقات کردنی است و حال کشندگان
خود بتفصیل عرض کردنی است راوی گوید که هفتاد و دو زخم از تیغ
و تیر و نیزه بر آنحضرت بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته
و نزد وی یکیک از اهل نفاق بقصد قتل وی آمدندی و چون نظر
ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند و فی الحال باز گشته میگفتند
نمیخواهیم که فردای قیامت این خون بر گردن ما باشد و ما را
بدان مواخذه نمایند اما چون شمر علیه اللعنه دید که لشکریان در قتل

امام حسین علیه السلام تعلل مینمایند بانگ برایشان زد که اینهمه توقف

و تاخیر چرا زرعه ابن شریک در آمد و زخمی بر دست مبارک آنحضرت

زد و ناکس دیگر بقتل آنحضرت کمر بستند و نزدیک او آمدند اما هیچ کدام را

یارای آن نبوده که پیش آیند سنان بن انس لعین نیزه بر پشت

آنحضرت علیه السلام زد چنانچه شاهزاده جهانیان بر زمین افتاد

زمین کربلا بلرزه در آمده غریو از آسمان بر آمد و ده ناکس از آن لشکر

پیاده شدند و تیغها برکشیدند و بیایدند و هریک از آن لعینان را مدعا

آن بود که سر مبارک شاهزاده علیه السلام را پیش یزید پلید برند

و خلعت بستانند هر کدامی که می آمدند با امام حسین علیه السلام

چشم باز کرده در وی می نگریست و می رفت

نظم

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند — اهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم — در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در قصور جنت و فردوس حوران سر بسر — از برای خاطر خیر النسا بگریستند
در هوای آن لب مجروح از آب فرات — ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند

پس شمر ذی الجوشن علیه اللعنه پیش آمد و بر سینه مبارک آنحضرت علیه السلام نشست حضرت دیده مبارک باز کرد که چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود که دامن زره از روی خود بردار چون زره از روی خود برداشت حضرت امام حسین علیه السلام دید که دندانهای او چون دندان خوک است و از دهانش بر آمده فرمود یارب این یک نشان راست است آنکه فرمود که سینه باز کن چون جامه برداشت دید که در سینه داغ برص دارد فرمود صدق جدی

رسول الله صلی الله علیه و آله که شب فرمود که فردا نماز پیشین بزود با
خواهی بود و کشنده تو بدین شکل خواهد بود و آن نشانها که من گفته اند
همه در تو موجود است تو بکار خود مشغول باش از دست تو کشته
خواهم شد لیکن ای پلید میدانی که امروز کدام روز است گفت
میدانم که روز جمعه و یوم عاشوره است فرمود که می شناسی
که این چه ساعت است گفت آری وقت خطبه نماز جمعه گذارد نشست
فرمود درین ساعت خطیبان است جدم بربالای منبر خطبه نام
جدم میخوانند و تو با من این سلوک ادا میکنی ای شمر لعین حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر سینه من روی مبارک خود نهاده
و تو انجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بدان میرانی ای شمر
لعین از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله
آورم

آوَیم و نماز کنم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز جان خم دم
آن زمان که در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر لعین از سینه
آن سرور برخاست و شاهزاده علیه السلام آنقدر
که طاقت داشت رو بقبله آورده در نماز مشغول شد چون بسجده
رفت شمر بدین ملعون آنقدر فرصت نداد که زبان امام سید الشهدا
علیه السّلام نماز را تمام کند در سجده اول آن امام مظلوم و بیکس را
شربت شهادت چشانیده و حضرت امام عابد
مظلوم را بیکس و غریب ساخت انا لله و انا الیه راجعون

بند محتشم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد	بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این حرف سوزناک	مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز | روی زمین به اشک جگرگون کباب شد

خاموش محتشم که ازین عرصه آفتاب | از آه گرم ماتمیان ماهتاب شد

خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست | دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

خاموش محتشم که ازین حرف خونچکان | در دیده اشک مستمعان خون ناب شد

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین | جبریل را ز روح پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
با هیچ آفریده جفای چنین نکرد

تمام شد

از مرثیه ملا محتشم

